

در صفحات دیگر:

از انگلس:

زندگی و اندیشه کارل مارکس

از منصور حکمت

درباره مباحث کنگره دوم
حزب کمونیست ایران

سخنرانی در کنفرانس آلمان
حزب کمونیست کارگری ایران

نوامبر ۱۹۹۹

از ارنست مندل

نظریه ی ارزش اضافی کارل مارکس

چرا این اعلامیه "مهم" به زبان
فارسی است؟

ایرج فرزاد

مارکس و کاپیتال را به درون

جنبش کارگری بازگردانیم

در این نوشته، ابتدا به برخی از آثار بجا مانده از "شاسوار جلال" معروف به آرام، از بنیانگذاران "کومه له رنجدران" کردستان عراق میپردازم و سپس جوانبی از یک سمینار در شهر سلیمانیه عراق تحت عنوان "چپ، حال و آینده"، آوریل ۲۰۱۸، را مرور میکنم. نوشته های "شهید آرام" در سال ۱۹۷۶ به نگارش درآمده اند. یعنی در مقطعی که کمونیسم از مُد نیافتاده بود. سمینار مورد اشاره در آوریل ۲۰۱۸ برگزار شده است، یعنی سالها بعد از تزه های فوکویاما، "پایان تاریخ" و در دوره "بازگشت انتقادی" به مارکس.

در هر دو مورد میخواهم به ریشه های عمیقتر "انتقال" کمونیسم از بستر طبقاتی خود، به بستر جنبش طبقات دیگر و به مکان "فلسفی" در دوایر روشنفکری، چه در غرب و یا "شرق" بپردازم. چه، به نظر من بدون ریشه یابی دلایل و علل و زمینه های انتقال طبقاتی کمونیسم مارکس، بازگشت به مارکس، میتواند در بهترین حالت به "هضم" مارکس و اندیشه هایش در سیستم سرمایه داری منجر شود. ثبت "مانیفست کمونیست" و جلد اول سرمایه در "موزه" تاریخ توسط یونسکو و در کنار "انجیل"، بیش از آنکه ناشی از یک نیت خیر و احترام به اندیشه های انتقادی مارکس و خود او به عنوان یک "فیلسوف" یا "متفکر غربی" باشند، حکایت از یک "انتقال" سیاسی و "هضم" یک سیستم منسجم، در مکانیسمهای تولید سرمایه داری است. قرار گرفتن "مانیفست کمونیست" و "جلد اول کاپیتال" در کنار "انجیل مقدس" در موزه تاریخ بسیار با معنا و در عین حال هشدار دهنده است. به این نکته باز میگردم.

نوشته های بجامانده از "شهید آرام"، که از خصائل خود او و آثارش، افسانه های غیر واقعی ساخته و پرداخته شده اند، به روشن ترین شکل ممکن روایت انتقال کمونیسم به جنبش طبقات دیگر، و در اینجا به جنبش ملی "کرد"، را تبیین و توضیح داده است.

شاسوار جلال در بررسی علل شکست و "آش بتال" (هزیمت) جنبش بارزانی پس از قرارداد الجزایر بین شاه و صدام در سال ۱۹۷۵ چنین نوشته است:

"راهی که در پیش داریم، راه مبارزه انقلابی واقعی است. گامهائی

فکری و در کنفرانس مورد اشاره نیز، در برابر رویکرد "ساختار شکنانه" و در رد جوانب "تخریبی" عقاید مارکس و "کمونیسم" او بودند. به همین دلیل است که دریدا در همان شروع ارائه بحث در سمینار مذکور میگوید: *Je ne suis pas marxiste* (من مارکسیست نیستم)، اما سرمایه داری باید بتواند اندیشه های "درخشان" مارکس را در سیستم خود "هضم" کند. این جوهر اصلی آن بازگشت انتقادی به مارکس است که تاکنون و در دویستمین سالگرد تولد مارکس نیز، بویژه در غرب، در جریان است. بحث بسادگی این است که مارکس و فکر مارکس و کمونیسم او "غربی" است. سیستم کاپیتالیسم باید بتواند این نحله فکری را که یک رگه قوی است در دینامیسم خود هضم کند. مارکس منتقد در کاپیتال و فراخوان او در این کتاب مهم برای الغاء بردگی مزدی و "تخریب ساختاری" این نظام "دموکراتیک"، باید بتواند توسط نوعی کاپیتالیسم "دموکراتیک"، چیزی شبیه "مدل اسکندیناوی" چون مسیحیت و انجیل، در سیستم "پذیرفته" شود.

آزاد حمه، در کنفرانس مورد اشاره بر این نکته تاکید دارد که در «شرق» و در ممالک «محمدی»، از جمله در کردستان، هیچکس در سطحی که در غرب مطرح است «مارکسیست» یا «آنتی مارکسیست» نیست. آزاد حمه هم در ابتدای شروع بحث خود همان جمله دریدا را با بیان فرانسوی عبارات تکرار میکند: «ژو نا سو پا ماگسیست»!! بهر حال صرفنظر از شیفته کردن حضار به سواد و علم و دانش استاد، او از اینکه «بازگشت انتقادی به مارکس» در دنیای آکادمیک عاریه ای جهان سومی چندان باب نیست، دلخور است.

ما در ایران شاهد نوع وارونه این بازگشت انتقادی بودیم. دوایری را دیدیم که سالها بعد از دریدا، و نه با قصد هضم کردن مارکس در سیستم سیاسی و اجتماعی غرب، که با رفتن زیر پرچم دو خرداد، روایتی فکاهی و منطبق با سیر تاریخی مشروطه خواهی روشنفکران جامعه ایران، از مراکز فکری و آکادمیک غرب بدست دادند. اینجا هم انگار ما با روایتی دیگر از نوعی سوسیالیسم آلمانی اما باز به شیوه معکوس و دفرمه آن مواجه شدیم. ادبیات و اصطلاحات «فوکو یاما» و «ژیتکو» و در بهترین حالت رویکرد امثال «دریدا» را به زبان فارسی و در فرهنگ دو خردادی «ترجمه» کردند؛ بدون اینکه در آن ترجمه، توجه کنند که شرایط مادی و اجتماعی و سیاسی که جدال بر سر افکار مارکس در غرب در آن بستر روی میداد را نمیتوانستند در جامعه ایران «کپی و پیست» کنند. از این نظر آن جدائی تاریخی بین جنبه نظری مبانی کمونیسم مارکس با بستر اجتماعی و طبقاتی آن، وسیع تر و شکاف عمیقتر شد. همانطور که حضار کنفرانس سلیمانیه «عمق» بحثهای آزاد حمه را متوجه نمیشوند، مخاطبان بازگشت کنندگان انتقادی به مارکس و «لنین» زدائی ها در دوایر شبه آکادمیک جمعهای مهجور و کارگر پنهان فلسفی، به مراتب برای کارگر عادی و فعالان کارگری که به کمونیسمی «زمخت» تمایل دارند، نامفهوم تر و مهجور تر است.

اگر تلاش امثال شاسوار جلال، آرام، برای مونتاژ کردن احکام «م.ل» بر جنبش ملی، بهر حال انگیزه ای مردمی داشت، تقلاها برای مونتاژ کردن روایتیهای «پسا ساختار شکنانه» غرب بر اوضاع ایران و هر جای دیگر «جهان سوم» و یا به گفته آزاد حمه «کشورهای محمدي»، به عنوان بازگشت انتقادی به مارکس، سر تا پا پوچ و عاری از هر گونه محتوا، چه نظری و یا سیاسی است. این روایات دست چندی و ترجمه های سر و دم بریده از «بازگشت انتقادی به مارکس»، بیش از پیش شکاف بین مبانی نظری کمونیسم کارگری مارکس را با بستر طبقاتی و جنبشی نیروئی که آن مبانی «علم شرایط رهائی طبقه» اوست، بیشتر و بیشتر کرده است.

در غرب تلاشهای پسا ساختار شکن ها، و کل سیستم فرهنگی سرمایه داری بر این است که «مارکس غربی» و نظرات انتقادی او را بر سرمایه

که ما رو به پیش بر میداریم، حلقه ای است از زنجیره حلقه هائی که در سالیان متمادی دور و دراز تاریخ، خلقمان در مسیر پیشروی جنبش ملی و آزادی کردستان به هم متصل کرده است."

و:
"علت شکست جنبش بارزانی در رهبری عشیره ای جنبش ملی میهنان بود. لنین کبیر میگوید بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی به پیروزی نمی رسد. بنابراین ما، با آموزش م.ل در میان توده های مردم، باید برای تشکیل و تکامل کومه له رنجدران خود و اتحادیه میهنی به عنوان حزب پیشرو و واقعی جنبش ملی مان بگوشیم."
(به نقل از نوشته های "کمیته رهبری دسته های مسلح" توسط آرام و منتشر شده در "منتخبی از آثار شهید آرام"، برگرفته از "آلای شورش"، ارگان کومه له رنجدران کردستان عراق، تابستان و پاییز ۱۹۷۶)

روشن تر و صریح تر از این نمیتوان از انتقال طبقاتی کمونیسم و به گفته شاسوار جلال (آرام) از انتقال تئوری انقلابی م.ل به جنبش ملی سخن گفت. نقش و جایگاه کومه له رنجدران، فقط اضافه کردن یک "حلقه" به زنجیره حلقه های جنبش ملی است. قیلا و طی سالیان جنبش رهائی "خاک میهن" در دست عشایر و فنودالها بوده است و حال برای همان جنبش و ادامه آن یک رهبری باصطلاح "مارکسیست-لنینیست و "تئوری انقلابی" لازم آمده است. انگار هیچ تلاش عجیبی لازم نبود، فقط کافی بود که "رهبری" م.ل و تئوری مارکس و لنین را "به جای" رهبری و تفکر عشایری گذاشت. این جوهر واقعی کمونیسم "کردی" بود که در خمیر مایه با تمامی جنبشهای استقلال ملی و مانوئیسم یکسان بود. کمونیسمی که به بستر اجتماعی جنبش گرایشات سیاسی و اجتماعی دیگری، غیر از جنبش طبقه کارگر علیه استثمار کار مزدی و سیستم بردگی سرمایه داری متعلق بود.

با فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی، این کمونیسم ملی سالها سرگردان ماند و به عقبه کم توقع دمکراسی تبدیل شد. پس از "پایان دوره" تعرض بورژوازی بین المللی به کمونیسم به بهانه فروپاشی "استالینیسم" و "لنینیسم"، دوره ای از بازگشت انتقادی به مارکس، اساسا در غرب و در میان دوایر آکادمیک و روشنفکری آغاز شد.

بازگشت "انتقادی" به مارکس

در سمینار آوریل ۲۰۱۸ در شهر سلیمانیه با عنوان "چپ، حال و آینده آن"، خط راهنما را "دکتر آزاد حمه"، استاد کرسی "فلسفه" در دانشگاه سلیمانیه کردستان عراق در دست داشت. بسیاری از روشنفکران و فعالان حزب شیوعی عراق و نیز از کادر رهبری حزب کمونیست کارگری کردستان، در این سمینار مات و مبوهت اطلاعات و دانسته های "استاد" بودند. و انصافا باید اذعان کرد که او، به جوانبی از مساله اشراف داشت.

کلید بحث او، مواضعی است که ژاک دریدا (Jacques Derrida) - اکتبر ۲۰۰۴ - ژوئیه ۱۹۳۰، در کتابی با عنوان «شیخ های مارکس» (Specters of Marx) طرح کرده است. این کتاب در واقع جوهر بحثی بود که او در کنفرانس دوازده روزه ای در دانشگاه کالیفرنیا در آمریکا در آوریل ۱۹۹۳ در دو بخش ارائه داده بود. زمان تشکیل آن کنفرانس از نظر هائی جلب توجه میکند. ۵ سال از فروپاشی دیوار برلین گذشته است، واقعه ای که قرار بود طبق نظر فوکو یاما، پایان تاریخ و پایان عقاید مارکس و کمونیسم باشد، جهان را با آلترناتیو "دمکراسی" و اینکه جامعه از آن پس در برابر فرد مسنول نیست، روبرو ساخته بود. دوره ای که همه چیز را "خصوصی" سازی کرده بودند. حتی قرار بود زندانی محکوم شده، خود خرج و هزینه اش را تامین کند. مارکس و عقاید او دوباره مطرح شدند. اما همانطور که دریدا به عنوان یک فیلسوف "پسا ساختار گرا" معروف بود، این بازگشت در مراکز

افسردگی او را شکل میدهد کدام امیال واقعی است؟ کارگر فعال و مبارز بارها و بارها به زندان میافتد، بخاطر جنگ بر سر دستمزد، بخاطر برگزاری اول مه، بخاطر همبستگی با هم طبقه هایش که خواهان پرداخت «حقوق معوقه» هستند، بخاطر اعتراض به بستن کارخانه ها و کارگاهها و نبودن ایمنی، بخاطر اعتراض به کار کودکان، اما در همان حال یک هویت غیر طبقاتی، یک هویت ملی، یک هویت صنفی، به عنوان بنیان انگیزه تحرکات او، وقتی به سیاست ترجمه میشود، به جلو صحنه پرتاب میشود. کارگر سوسیالیست در جدال سیاسی، مواضع اش را از «انزواهای کمونیستی» و محافل فلسفی کارگر پناه وام میگیرد.

تصور من این است که با توجه به زمینه اجتماعی و دستاوردهای بنیانهای مارکسیسم در جامعه ایران، و اسناد و پیشرویهای ثبت شده و فتح شده در این زمینه، و سترون بودن و ورشکستگی انواع سوسیالیسمهای ملی و خلقی در مواجهه با تحولات سالهای ۵۷ و سیر بعدی رویدادها، امکان دوباره ای برای پایان دادن به شکاف بین مبانی نظری کمونیسم مارکس و جنبش طبقه کارگر وجود دارد. تصور من این است مارکس خوانی و کاپیتال خوانی میتواند به درون محافل کارگری برود. فکر میکنم، علیرغم همه نامربوط سازی مارکس توسط دوایر مهجور شبه آکادمیک، که خود عملا در جنبشهای دیگر فعال اند، کاپیتال مارکس شیرین و روان و در عین عمق نقدها، برای کارگر عادی با حدی از سواد که کتاب مربوط به اوست، ساده و قابل فهم.

نباید مارکس و «پراکسیسم» او را از زبان امثال محسن حکیمی که خود در مشغله واقعی به «کانون نویسندگان» دلبستگی دارد، فهمید. نباید از زبان شبه آکادمیسینهایی که روایت دست چندی از فیلسوفان «پسا ساختار شکن» را با عنوان فریبنده و در عبارات مظنن و نامفهوم و مغلق به مارکس آویزان میکنند. شنید. برعکس باید در ورای عبارت پردازیهها و مدح و ستایش و پرستش هویت صنفی کارگر، و در پس آن بت سازی حقه بازانه از جایگاه صنفی کارگر و «تقدس» سالوسانه «کار بدنی»، پرچم طبقات دیگر را تشخیص داد.

به باور من در جامعه ایران به اندازه کافی انسان تحصیلکرده و مارکسیست وجود دارند که باتی شکل دادن به محافل کارگری برای کاپیتال خوانی باشند.

این «پیوند» مجدد میتواند کاسه کوزه دوایر اصلی تر را که خیز برداشته اند تا مارکس و کاپیتال او را در سیستم سرمایه داری و در دستگاه ایدئولوژیهای رسمی و غیر رسمی، آگاهانه یا ناآگاهانه، نظام سرمایه داری غرب، هضم کنند، بر هم بزنند.

روسیه کشوری از نظر صنعتی چندان مهم نبود. اما وقتی مبانی نظری کمونیسم مارکس با جنبش کارگری پیوند خورد و حزب سیاسی طبقه کارگر قدرتمند شد، مارکس به دانشگاههای غرب رفت. من امیدوارم که نمونه انترناسیونال اول تکرار شود که بار منفی و سنگین «استالینسم» را با خود و در ذهنیت شهروند غرب حمل نمیکند. اما، انسان نمیتواند در «انتظار» ظهور ناگهان و غیر مترقبه مارکس بماند. از نظر عینی، امکان بازگشت واقعی مارکس در هر نقطه ای از جهان هست. از نظر من جامعه ایران و تجربه پیشرویهای نظرات مارکس در ایران، از هر جای دیگر برای بازگشت حقیقی مارکس آمادگی بیشتری دارد.

فعالان شریف جنبش طبقه کارگر در ایران!

مارکس را به درون طبقه خود و متن مبارزات اش، بازگردانید

نیمه اول مه ۲۰۱۸

iraj.farzad@gmail.com

داری، در سیستم «هضم» کنند. ما دیدیم که در سالروز دویستمین سال تولد مارکس، علائم چراغ راهنمایی در شهر «تیر»، زادگاه مارکس، توسط شهرداری به تصویر مارکس تغییر یافتند. قرار است این روند، درست همچنانکه یونسکو خواسته است، مثل مسیح و انجیل، بخشی از «داده» متعارف سیستم جامعه در غرب باشد. کلیساها هم بر پا هستند، مراسم ازدواج و ترحیم بعضا در آن مکان انجام میشود و شهروند مستقل از اینکه حتی ممکن است لائیک و یا همجنسگرا باشد، مراسم رسمی ازدواج و ترحیم را در آن مکان ها برگزار میکنند. کلیسا و انجیل بر عکس اسلام و مسجد، در سیستم کاپیتالسم هضم شده است. در صورت به سرانجام رسیدن چنین جهتگیریها، این بزرگترین شکاف ممکن است که بین مبانی نظری مارکس و بستر طبقاتی آن در غرب ایجاد کرده اند. مارکس و کاپیتال، تندیس و آثار «مقدس»، اما بی آزار و نا مربوط به جدال طبقات اند. این کاری است که با جدیت و همراهی حتی مارکس دوستان و مارکس خوانان در حال انجام و مهندسی است.

امید به تکرار واقعی بازگشت مارکس

کمونیسم مارکس و مبانی نظری آن در دو مقطع مهم، در بستر طبقاتی خود قرار داشت: انترناسیونال اول و واحدهای اولیه حزب بلشویک روسیه. مارکس در انجمن کارگران لندن، فصلهای کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی را تدریس میکرد. صرفنظر از بافت کارگران شرکت کننده در جلسات آن انجمن، ذهنیت هیچیک از آنان به جنبش های طبقات دیگر مشغول نبود. کسی بار سنگین ناشی از ستم ملی و یا مذهبی را بر شانه خود حس نمیکرد. مارکس در کاپیتال، کارگر را در تحلیل مبانی سیستم سرمایه داری وارد کرده است. هیچکس در کاپیتال راه چگونگی غلبه بر ستم ملی و یا مذهبی و یا حتی جنسیتی را نمی یابد. «باکونین» از انترناسیونال اول اخراج میشود، نه به این دلیل که مثلا طرفدار دهقان است و یا ملتهای تحت استعمار. او اخراج میشود چون نماینده یک گرایش در میان «کارگران» مناطق کمتر پیشرفته اروپا بود و قصد داشت با تحریک احساسات عقب مانده و توطئه گری در انترناسیونال کارگری، سکت سازمان بدهد. و این تفاوت بسیار بسیار گویایی با جدلها و انشعابات در انواع کمونیسمهای غیر کارگری و خلقی و ملی و «توده» ای است.

در سازمانهای «اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» که حزب بلشویک به اتکاء آنها شکل گرفت، کاپیتال خوانده میشود، «بوندیستها» هر چه بودند و هر اندازه طرفدار ملل تحت ستم و یا دهقانان «فقیر»، جانی در حزب کمونیستی نداشتند. جدلهای داخلی در حزب، بر سر این بود که آیا باید به پیشروترین و آگاه ترین کارگر اتکاء کرد یا «دنباله روی از جنبش خود بخودی کارگران»؟

ما در ایران فعلی «فعال کارگری» بسیار فعال و انقلابی هم داریم که «مشکل ستم ملی» گوشه مهمی از ذهنیت اش را اشغال میکند. در هر حال «راه حل کارگری» برای حل مساله ملی، در ذهنیت بسیاری از کارگران «کمونیست»، بطور واقعی مطرح است و جزئی از پیکره «هویت کارگری» و «کمونیستی» او است. آیا قابل تامل نیست که ما شاهد بحثهای داغ در بین انزواهای کمونیستی پیرامون «راه حل کارگری» و یا «راه حل آمریکایی برای «مساله ملی» هستیم؟ و فعال کارگری هم حساس نسبت به سوسیالیستهای آماتور؟

بحث من این نیست که انسان میتواند کسانی را بیاید که فکرشان تماما «بکر» است و به هیچ پیشداوری خرافی آلوده نیست. اما برای فعال واقعی جنبش طبقه کارگر، با هر تعبیر ناشفاف که از بیبانهای نظری کمونیسم دارد، این باید پیش فرض باشد که «اعتراض» واقعی او، آنچه در متن زندگی روزانه انگیزه های عصبانیت، خوشحالی و یا

زندگی و اندیشه کارل مارکس

فریدریش انگلس

ترجمه: منوچهر صالحی

آموزش اقتصاد سیاسی و تاریخ انقلاب کبیر فرانسه برای مارکس آنقدر وقت باقی گذاشت که گاهگاهی حکومت پروس [۱۵] را مورد حمله قرار دهد، آن حکومت نیز انتقام خود را چنین گرفت که توانست در آغاز سال ۱۸۴۵ تقاضای اخراج مارکس از فرانسه را به وزارتخانه گیزو [۱۶] بقبولاند، در این رابطه آقای آکساندر فون هومبلد [۱۷] نقش واسطه را ایفا کرد.

مارکس محل زندگی خود را به بروکسل انتقال داد و در آنجا در سال ۱۸۴۸ به زبان فرانسه «گفتان درباره تجارت آزاد» و در سال ۱۸۴۷ «فقر فلسفه» را انتشار داد که نقدی بود بر «فلسفه فقر» پروتن. [۱۸] همزمان فرصت یافت در بروکسل اتحادیه کارگری آلمانی [۱۹] را به وجود آورد و باین ترتیب به عمل ترویج پرداخت. از زمانی که او و دوستانش در سال ۱۸۴۷ به اتحادیه مخفی کمونیست‌ها که از مدت‌ها پیش وجود داشت، پیوستند، این کار برای او از اهمیت بیش‌تری برخوردار شد. تمامی آن مؤسسه دگرگون گشت، روابط کم و بیش پنهانی که تا آن زمان وجود داشت، به سازمانی ساده برای تبلیغات کمونیستی، به نخستین سازمان سوسیال دموکراسی آلمان تغییر شکل داد که فقط اجباراً باید مخفی می‌ماند. همه جا که اتحادیه‌های کارگران آلمان به وجود آمدند، «بوند» [۲۰] هم پیدایش یافت، تقریباً تمامی رهبران اتحادیه‌های کارگری در انگلستان، بلژیک، فرانسه و سوئیس و در بسیاری از اتحادیه‌ها که در آلمان به وجود آمدند، از اعضاء «بوند» بودند و سهم «بوند» در پیدایش جنبش کارگری آلمان بسیار پر اهمیت بود. اما «بوند» ما در این میان نخستین تشکیلاتی بود که سرشت بین‌المللی مجموعه جنبش کارگری را برجسته می‌ساخت و همچنین بدان عمل می‌کرد، در «بوند» انگلیسی‌ها، بلژیکی‌ها، مجارستانی‌ها، لهستانی‌ها و غیره عضو بودند و به ویژه در لندن نشست‌های کارگران بین‌الملل را تشکیل می‌داد.

دگرسازی «بوند» بر اساس دو کنگره که در سال ۱۸۴۷ تشکیل شدند، انجام گرفت که در کنگره دوم ترکیب و انتشار اصول حزب که توسط مارکس و انگلس به صورت «مانیفست» تنظیم گشته بود، تصویب شد. به این ترتیب بود که «مانیفست حزب کمونیست» در سال ۱۸۴۸ برای نخستین بار پیش از فرارسیدن انقلاب فوریه انتشار یافت و تا کنون به تقریباً تمامی زبان‌های اروپایی برگردانده شده است.

«روزنامه آلمان- بروکسل» [۲۱] که مارکس با آن همکاری داشت و در آن سعادت پلیس سرزمین پدری را بدون هرگونه ملاحظه‌ای افشأ کرد، حکومت پروس را مجبور ساخت تا در جهت اخراج مارکس اقدام کند، کاری که بی‌نتیجه بود. اما هنگامی که انقلاب فوریه موجب جنبش توده‌ای در بروکسل گردید و این طور به نظر رسید که بلژیک نیز در آستانه تحوّل است، حکومت بلژیک مارکس را بدون هر گونه دلیلی دستگیر و از آن کشور اخراج کرد. در این میان حکومت موقت فرانسه به وسیله فلوکو [۲۲] از او دعوت کرد به پاریس بازگردد و او از آن ندا پیروی کرد.

مردی که برای نخستین بار به سوسیالیسم و بدان وسیله به تمامی جنبش کارگری دوران ما زیرپایه‌ای علمی داد، کارل مارکس است که در سال ۱۸۱۸ در ترییر [۱] زاده گشت. او نخست در دانشگاه‌های بُن [۲] و برلین [۳] دانش حقوق تحصیل کرد، اما به زودی فقط به تحصیل تاریخ و فلسفه پرداخت و در سال ۱۸۴۲ تصمیم داشت به عنوان دانشیار در رشته فلسفه برای کسب مقام استادی به تحصیل خود ادامه دهد که جنبش سیاسی که پس از مرگ فریدریش ویلهلم سوم [۴] به وجود آمده بود، او را به راه دیگری کشاند. با همکاری مارکس سران بورژوازی لیبرال راین [۵] همچون کامپ‌هاوزن، [۶] هانزمن [۷] و دیگران در کلن [۸] «راینیشه تسایتونگ» [۹] را بنیاد نهادند و مارکس، که انتقاداتش نسبت به کردار مجلس ایالتی راین جلب توجه زیادی کرده بود، در پائیز ۱۸۴۲ به سردبیری آن نشریه برگزیده شد. البته «راینیشه تسایتونگ» در شرایط سانسور انتشار می‌یافت، اما سانسور نتوانست از پس آن برآید. «راینیشه تسایتونگ» تقریباً هر بار توانست مقالاتی را که مهم بودند، از صافی سانسور بگذراند. در ابتدا خوراک کمی برای حذف کردن به خورد سانسور داده می‌شد، به طوری که یا اداره سانسور خود عقب‌نشینی می‌کرد و یا برای آن‌که تن به انتشار نشریه دهد، تهدید می‌شد که روزنامه فردا انتشار نخواهد یافت. هرگاه ده نشریه از جرأت «راینیشه تسایتونگ» برخوردار می‌بودند و ناشرین آن‌ها چند صد تالر [۱۰] بیش‌تر برای چیدن روزنامه هزینه صرف می‌کردند، در آن صورت امکان ادامه سانسور در سال ۱۸۴۳ در آلمان دیگر ممکن نبود. اما صاحبان روزنامه‌های آلمان حقیر، ترسو و عامی [۱۱] بودند و «راینیشه تسایتونگ» می‌بایست به تنهائی می‌جنگید. او در پس هر سانسوری با سانسور دیگری مواجه می‌گشت تا جایی که رئیس حکومت خود به سانسور این نشریه اقدام کرد. حکومت در آغاز ۱۸۴۳ اعلان کرد که حریف این نشریه نمی‌شود و از آن پس بدون هر گونه بهانه‌ای به سرکوب آن پرداخت. مارکس که در آن میانه با خواهر فون وستفال [۱۲] که چندی بعد به وزارت ارتجاع رسید، ازدواج کرده بود، به پاریس کوچ کرد و در آنجا با همکاری آ. روگه [۱۳] «کتاب‌های سال آلمان- فرانسه» را منتشر کرد که در آن‌ها انتشار سلسله آثار سوسیالیستی خود را با «نقد فلسفه حقوق هگل» آغاز کرد. پس از آن با همکاری ف. انگلس «خانواده مقدس، علیه برونو باوئر» [۱۴] و «همدستانش» را انتشار داد که نقدی طنزآمیز بر فلسفه ایدئالیستی آن دوران آلمان بود.

به‌خاطر هویدانی شدید ارتجاع تلاش انتشار مجدد «نویه راینیشه تسایتونگ» (در هامبورگ) به‌صورت مجله (در سال ۱۸۵۰) باید پس از چندی متوقف می‌گشت. مارکس بلاواسطه پس از کودتای دسامبر ۱۸۵۱ در فرانسه «۱۸ برومر لویی بناپارت» را انتشار داد (نیویورک ۱۸۵۲؛ چاپ دوم ۱۸۶۹ در هامبورگ زمان کوتاهی پیش از آغاز جنگ). او در سال ۱۸۵۳ «افشاً محاکمه کمونیست‌ها در کلن» را نگاشت (نخست در بازل [۳۲] و سپس در بوستون [۳۳] و به تازگی در لاپزیک [۳۴] چاپ شد).

مارکس پس از محکومیت اعضا اتحادیه کمونیست‌ها در کلن خود را از فعالیت‌های ترویج سیاسی کنار کشید و از یک‌سده سال از عمر خود را به بررسی گنجینه غنی‌ای اختصاص داد که کتابخانه موزه بریتانیا در زمینه اقتصاد سیاسی عرضه می‌کرد و از سوی دیگر با نشریه «نیویورک تریبون» [۳۵] به همکاری پرداخت که در آن تا آغاز جنگ داخلی نه تنها گزارش‌هایی را که او امضای خود را در زیر آن‌ها می‌نهاد، بلکه تعداد زیادی از سرمقاله‌ها که با قلم او درباره مناسبات اروپا و آسیا نوشته شده بودند، انتشار یافتند. حملات او علیه لرد پالمستون [۳۶] که بر اساس مطالعه اسناد و مدارک رسمی نوشته شده بودند، در لندن به‌صورت شب‌نامه انتشار می‌یافتند.

«نقد اقتصاد سیاسی» به مثابه نخستین میوه مطالعات اقتصادی طولانی او در سال ۱۸۵۹ انتشار یافت، دفتر نخست «برلین، ناشر دونکر [۳۷]». این اثر حاوی نخستین توصیفات به‌هم پیوسته تئوری ارزش مارکس به انضمام آموزش پول است. مارکس در اثنا جنگ ایتالیا به مبارزه با نشریه آلمانی «خلق» [۳۸]، با بناپارتیسم که به‌خود رنگ لیبرالی زده بود و نقش حامی ملت‌های زیر ستم را بازی می‌کرد و نیز با سیاست آن زمان پروس که در هیبت بی‌طرفی می‌کوشید از آب گل‌آلود ماهی بگیرد، پرداخت. مارکس که با انبوهی از افتراهای شرم‌آور و دروغین فوگت [۳۹] مواجه بود، در سال ۱۸۶۰ در لندن در نوشته «آقای فوگت» به او پاسخ داد و در آن فوگت و دیگر آقایانی را که به جریان دمکرات‌های دروغین امپریالیستی وابسته بودند، افشاً نمود و بنا به دلایل آشکار و پنهان اعلان کرد که فوگت از سلطنت دسامبر رشوه گرفته است. درست ده سال بعد این نظریه تأیید شد: در لیستی که از جیره‌خواران بناپاریست در سال ۱۸۷۰ در تویره [۴۰] پیدا شد و توسط حکومت سپتامبر انتشار یافت، در زیر حرف «و» آمده بود «فوگت». در اوت ۱۸۶۹ به او مبلغ ۴۰ هزار فرانک پرداخت شد.»

سرانجام در سال ۱۸۶۷ در هامبورگ «سرمایه، نقد اقتصاد سیاسی، جلد نخست» انتشار یافت که اثر اصلی مارکس است که در آن بنیادهای نظرات اقتصادی-سوسیالیستی او و جهات اصلی نقد او به جامعه موجود، به شیوه تولید سرمایه‌داری و نتایج آن مطرح شده‌اند. چاپ دوم این اثر دوران‌ساز در سال ۱۸۷۲ انتشار یافت؛ نویسنده سرگرم تکمیل جلد دوم است.

در این اثنا در بیش‌تر کشورهای اروپا جنبش کارگری دوباره آن

در پاریس پیش از هر چیز به مقابله با شیادانی پرداخت که می‌خواستند کارگران آلمانی را که در فرانسه به‌سر می‌بردند، در لژیون‌های مسلح متشکل سازند تا بدان وسیله در آلمان انقلاب و جمهوری به‌وجود آورند. از یک‌سو آلمان باید خود انقلاب خویش را انجام می‌داد و از سوی دیگر هر لژیون انقلابی بیگانه‌ای که در فرانسه تشکیل می‌گردید، از همان آغاز توسط لامارتین‌های [۲۳] دولت موقت به حکومتی که باید سرنگون می‌شد، لو داده می‌شد، همچنان که این واقعه در بلژیک و بادن [۲۴] اتفاق افتاد.

مارکس پس از انقلاب مارس به کلن رفت و در آن‌جا روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» [۲۵] را پایه‌گذاری کرد که از اول ژوئیه ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ وجود داشت، یگانه روزنامه‌ای که در میان جنبش دمکراتیک آن دوران مواضع پرولتاریا را مطرح می‌ساخت و آن‌هم از طریق هواداری بی‌پرده خود از قیام‌کنندگان ماه ژوئیه ۱۸۴۸ در پاریس، امری که موجب سرکشی بیش‌تر سهام‌داران آن نشریه گشت. «روزنامه صلیب» [۲۶] بیهوده به «گستاخی شیمبراسو» [۲۷] اشاره می‌کرد که نشریه «نویه راینیشه تسایتونگ» بدان وسیله به تمامی مقدسات، از شاه و صدراعظم رایش [۲۸] گرفته تا ژاندارم‌ها و ۸۰۰۰ مردی که در یکی از استحکامات پروس مستقر بودند، حمله می‌کرد؛ عامیون لیبرال و به ناگهان ارتجاعی گشته راین بیهوده از خود تعصب نشان می‌دادند؛ بیهوده حکومت نظامی کلن در پانیز ۱۸۴۸ برای زمانی طولانی وضعیت آن نشریه را معلق اعلان کرد؛ بیهوده وزارت دادگستری فرانکفورت نزد دادستان کلن با استناد به بند قانون خواستار تعقیب و دادگاهی آن نشریه گشت؛ روزنامه با توجه به نگرهبانی اصلی، همچنان به آرامی ویراسته و چاپ می‌گردید، پخش و شهرت روزنامه همراه با شدت حملات آن به حکومت و بورژوازی گسترش یافت. هنگامی که در نوامبر ۱۸۴۸ در پروس کودتا رخ داد، «نویه راینیشه تسایتونگ» در صدر هر شماره‌ای که انتشار می‌یافت، از مردم می‌خواست که از پرداخت مالیات خودداری کنند و قهر را با قهر پاسخ گویند. در بهار ۱۸۴۹ روزنامه به‌این خاطر و به‌خاطر مقاله دیگری به محکمه هیئت منصفه کشانده شد، اما در هر دو مورد دادگاه رأی به تبرئه نشریه داد. سرانجام، پس از آن‌که رستاخیر مه ۱۸۴۹ در درسدن [۲۹] و در ایالت راین سرکوب شد و لشگرکشی پروس علیه رستاخیر بادن-فالتس [۳۰] به‌وسیله تمرکز و بسیج توده گسترده‌ای از نیروهای با اهمیت انجام یافت، در آن هنگام حکومت پنداشت که به اندازه کافی نیرومند گشته است که بتواند «نویه راینیشه تسایتونگ» را با به‌کاربرد قهر سرکوب نماید. آخرین شماره روزنامه در ۱۹ مه با جوهر سرخ انتشار یافت.

مارکس دوباره به پاریس رفت، اما زمان کوتاهی پس از تظاهرات ۱۳ ژوئیه ۱۸۴۹ از سوی حکومت فرانسه در برابر این‌گزینه‌ش قرار گرفت که محل زندگی خود را به برتانه [۳۱] انتقال دهد و یا آن‌که فرانسه را ترک کند. او انتخاب آخرین را پذیرفت و به لندن کوچ کرد، شهری که از آن زمان تا کنون به‌طور لاینقطع در آن زیسته است.

میان احزاب کارگری سوسیالیستی کشورهای مختلف وجود داشت، امری که به همت بین‌الملل موجب بیداری خودآگاهی دلبستگی همگون و همبستگی پرولتاریای همه کشورها گردیده بود، می‌تواند از اعتبار برخوردار باشد، حتی اگر در آن لحظه به رشته رسمی اتحادیه بین‌الملل که به زنجیر بدل گردیده بود، وصل نباشد.

مارکس توانست بار دیگر سرانجام پس از کنگره لاهه از آرامش و آسودگی برخوردار گردد و بتواند فعالیت‌های تنوریک خود را پی‌گیری کند و امید است بتواند در زمانی نه چندان طولانی جلد دوم «سرمایه» را برای انتشار به چاپخانه ارائه دهد.

از میان اکتشافات مهمی که مارکس به مدد آن‌ها نام خود را در تاریخ علوم نوشته است، می‌توانیم در این جا تنها دو کشف را برجسته کنیم.

نخستین عبارت است از دگرگونی‌ای که توسط او در تمامی درک از تاریخ جهانی عملی گردیده است. تا آن زمان تمامی نگرش به تاریخ بر این تصور استوار بود که علت آخرین تمامی دگرگونی‌های تاریخی را می‌بایست در ایده‌های انسان‌هایی که خود دچار تحول می‌گشتند، جستجو کرد و در این رابطه از میان تمامی دگرگونی‌های تاریخی، تغییرات سیاسی که بر تمامی تاریخ انسانی سلطه داشتند، با اهمیت‌تر به نظر می‌رسیدند. اما کسی نمی‌پرسید این ایده‌ها از کجا به وجود می‌آیند و چه عواملی نیروی محرکه تغییرات سیاسی می‌شوند. اما در مکاتب جدید تاریخ‌نگاران فرانسوی و تا حدی نیز تاریخ‌نویسان انگلیسی به این باور رسیده بودند که لاق از قرون وسطی به بعد نیروی محرکه تاریخ اروپا را مبارزه شهروندان با اشراف فنودال بر سر به‌دست آوردن سلطه اجتماعی و سیاسی تشکیل می‌داد. مارکس اما اثبات کرد تمامی تاریخ تاکنونی، تاریخ مبارزه طبقاتی است، که مبارزات سیاسی با تمامی جنبه‌ها و گوشه‌های گوناگون آن، مبارزه بر سر کسب قدرت اجتماعی و سیاسی است و آن هم به این دلیل که طبقات کهن می‌خواهند سیادت خود را دوام بخشند و طبقات جدید در حال رویش می‌خواهند سیادت خود را حاکم سازند. اما این طبقات چگونه پیدایش می‌یابند و به موجودیت خود ادامه می‌دهند؟ پیدایش آن‌ها همیشه منوط است به شرایط مادی زمخت و جسمانی که بر اساس آن جامعه در زمان معینی لوازم زندگانی خود را تولید و مبادله می‌کند. سیادت فنودالی قرون وسطی بر اقتصاد خودکفانی جوامع روستایی، اقتصادی که تقریباً تمامی نیازهای شخصی را برآورده می‌ساخت، اقتصادی که تقریباً بدون مبادله عمل می‌کرد، تکیه داشت، که اشرافیت ستیزه‌گر از آن‌ها در برابر عوامل خارجی و ملی محافظت می‌نمود و یا آن که آن‌ها را در یک مجموعه سیاسی متشکل می‌ساخت. هنگامی که شهرها و به همراه آن‌ها صنعت پیشه‌وری ویژه‌ای به وجود آمد که در ابتداء در سطح ملی و سپس در سطح جهانی مراوده تجاری را به وجود آورد، شهروندی را تکامل داد و بورژوازی در مبارزه با اشرافیت شهرنشین نخست حوزه زندگی خود را فتح کرد و در جامعه فنودالی متکی بر رسته‌ها، توانست برای خود حقوق ویژه‌ای را به‌دست آورد. اما با کشف سرزمین‌های فراسوی اروپا که از اواسط سده ۱۵ آغاز شد، این

اندازه نیرومند گشته بود که مارکس بتواند به آرزوی طولانی که داشت، مبنی بر تأسیس اتحادیه‌ای بی‌اندیشد که کارگران پیش‌رفته‌ترین کشورهای اروپا و آمریکا را در بر گیرد و خصلت بین‌المللی جنبش سوسیالیستی را نه تنها به کارگران، بلکه به بورژوازی و حکومت‌های این کشورها به اصطلاح به گونه‌ای جسمانی به نمایش گذارد، به پرولتاریا جرأت دهد و او را نیرومند سازد و دشمنان او را به وحشت اندازد. یک نشست توده‌ای که در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در مارتینس هال [۴۱] لندن به نفع لهستانی‌ها تشکیل گردیده بود که دوباره از سوی روسیه زیر ستم قرار گرفته بودند، موجب شد تا این نظر در آن‌جا مطرح گردد که مورد استقبال بی‌شائبه قرار گرفت. اتحادیه بین‌المللی کارگری به وجود آمده بود، یک شورای کل موقت که در لندن اقامت داشت، در همان نشست انتخاب گشت و روح این شورا و تمامی شوراهای کل دیگری که تا کنگره لاهه [۴۲] انتخاب شدند، مارکس بود. تقریباً تمامی نوشته‌هایی که از سوی شورای کل بین‌الملل مقرر گشتند، توسط او انتشار یافتند، از عنوان افتتاحیه در سال ۱۸۶۴ گرفته تا عنوان جنگ داخلی در فرانسه در سال ۱۸۷۱. فعالیت‌های مارکس در بین‌الملل را تشریح کردن، به معنی نوشتن تاریخ «بوند» است که خاطره آن هنوز در حافظه کارگران اروپا زنده است.

سقوط کمون پاریس سبب شد تا بین‌الملل در وضعیتی دشوار قرار گیرد. بین‌الملل، درست در لحظه‌ای که امکان فعالیت عملی تقریباً در همه جا برایش از بین رفته بود، به صدر تاریخ اروپا رانده شد. حوادثی که بین‌الملل را به هفتمین قدرت بزرگ بدل کردند، هم‌زمان او را از تجهیز و به‌کارگیری ارتش خود و مجازات شکست‌های خطاناپذیر و مسدود ساختن مجدد راه جنبش کارگری برای چند دهه ممنوع ساختند. برای آن منظور از هر جهت عناصری به‌سوی بین‌الملل هجوم آوردند که می‌خواستند از چنان شهرت ناگهانی اتحادیه برای مقاصد خودپسندانه شخصی خویش و یا جاه‌طلبی‌های شخصی خود بهره گیرند، بی‌آن‌که موقعیت واقعی بین‌الملل را تفهیم و یا آن‌که به آن توجه کنند. باید تصمیمی قهرمانانه گرفته می‌شد و این بار نیز باز مارکس بود که آن تصمیم را گرفت و آن‌را به کنگره لاهه عرضه کرد. بین‌الملل از طریق مصوبه‌ای رسمی از پذیرفتن هرگونه مسئولیتی برای اقدامات باکونینیست‌ها که در آن زمان کانون عناصر پیچیده و ناسالمی را تشکیل می‌دادند، شانه خالی کرد و سپس نیز با توجه به وضعیت دشواری که بین‌الملل در برابر عکس‌العمل‌های عمومی داشت و به ویژه هرگاه می‌خواست به خواست‌های در حال رشدی که از او مطالبه می‌شد، پاسخ دهد، که منجر به یک سلسله قربانی دادن و خون‌ریزی جنبش کارگری می‌گشت، بین‌الملل تصمیم گرفت با انتقال شورای کل به آمریکا، خود را موقتاً از صحنه کنار کشد. حوادث آینده نشان دادند که این تصمیم که از آن دوران تا کنون بارها مورد نکوهش قرار گرفت، تا چه اندازه درست بود. از یک‌سو سر تمامی تلاش‌ها به سنگ خورد که می‌خواست زیر نام بین‌الملل کودتاهای بی نتیجه خود را توجیه کند و از سوی دیگر ثابت شد که مراوده درونی رشد‌یابنده‌ای که

در کشورهای پیشرفته دیگر برای تقسیم جامعه به حکومت‌گر و حکومت‌شونده، به استثمرارگر و استثمرارکننده بهانه‌ای وجود ندارد و نیز بورژوازی بزرگ پیشه تاریخی خود را انجام داده است، که او دیگر توانایی رهبری جامعه را نداشته و حتی در روند تکامل تولید خود به مانعی بدل شده است، همچنان که در حال حاضر بحران‌های تجاری و به ویژه غوغای بزرگ و وضعیت پریشان صنعت در تمامی کشورها بر این امر گواهی می‌دهد، که هدایت تاریخ به پرولتاریا انتقال یافته است، به طبقه‌ای که خود را تنها بدین وسیله از تمامی وضعیت اجتماعی خویش می‌تواند رها سازد و در حقیقت تمامی سلطه طبقاتی، تمامی بندگی و تمامی استثمار را از بین ببرد و نیروهای مولده اجتماعی را که از چنگال بورژوازی فرارونیده‌اند، تنها در تصرف پرولتاریای متحدی قرار دهد تا بتوان وضعیت را به وجود آورد که بر حسب آن هر عضو جامعه بتواند نه تنها در تولید، بلکه حتی در توزیع و اداره ثروت‌های اجتماعی سهم باشد و از طریق برنامه‌ریزی مجموعه تولید به بارآوری نیروهای مولده اجتماعی و محصولاتی که به وجود می‌آورند، بیافزاید تا بتوان ارضاً تمامی نیازهای عقلانی افراد را به‌طور همیشگی و رشد‌یابنده تأمین کرد.

دومین کشف مهم مارکس عبارت است از توضیح نهانی رابطه سرمایه با کار و یا به عبارتی دیگر اثبات این امر که چگونه در بطن جامعه امروزی، در درون شیوه تولید سرمایه‌داری استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران عملی می‌گردد. از زمانی که اقتصاد سیاسی این نظریه را مطرح ساخت که کار سرچشمه تمامی ثروت‌ها و همگی ارزش‌ها است، طرح این پرسش اجتناب‌ناپذیر گشته بود که پس چگونه سازگار است که کارگر مزدور تمامی ارزشی را که در نتیجه کار او حاصل می‌شود، دریافت نمی‌دارد و بلکه باید بخشی از آن را به سرمایه‌دار بدهد؟ هم اقتصاددانان بورژوا و هم سوسیالیست‌ها کوشیدند به این پرسش پاسخی مبتنی بر منطق علمی بدهند، اما تلاششان بی‌فایده بود تا آن‌که مارکس راه حل خود را ارائه داد. این راه حل عبارت از آن است که شیوه تولیدی امروزی سرمایه‌داری برای حیات خود به دو طبقه اجتماعی نیاز دارد. از یک سو سرمایه‌دارها که مالکیت ابزار تولید و وسائل زندگی را در اختیار خود می‌یابند و از سوی دیگر پرولتاریا که فاقد چنین مالکیتی است و برای به‌دست آوردن وسائل زندگی، تنها یک کالا، یعنی نیروی کار خود را می‌تواند بفروشد. اما ارزش یک کالا به‌وسیله مقدار کاری تعیین می‌گردد که برای تولید آن مصرف می‌شود، یعنی بر پایه مقدار کار لازمی که برای تولید مجدد آن کالا به‌کارگرفته می‌شود، یعنی ارزش نیروی کار یک انسان معمولی در یک روز، در یک هفته، در یک ماه، در یک سال، یعنی به‌وسیله مقدار لوازم زندگی که برای نگهداری آن مقدار نیروی کار طی یک روز، یک هفته، یک ماه، یک سال ضروری است. فرض کنیم کارگر برای یک روز وسائل زندگی خویش به شش ساعت کار برای تولید آن نیاز دارد و یا امری که مشابه آن است: مقدار کاری که در آن وسائل زندگی نهفته است، شش ساعت کار را نمودار می‌سازد، در آن صورت ارزش کار یک روز خود را در مقدار پولی متجلی می‌سازد که شش ساعت

بورژوازی توانست به مناطق تجاری بسیار گسترده‌تری دست یابد و به این ترتیب توانست برای صنایع خود همیز نوینی یابد، پیشه‌وری در شاخه‌های مهم تولید و آن هم به‌وسیله تولید مانوفاکتوری که جنبه کارخانه‌ای به‌خود گرفته بود، پس زده شد و این روند نیز به‌وسیله کشفیات سده پیشین و به‌طور عمده توسط صنایع بزرگی که به‌وسیله ماشین بخار ممکن گشته بود، عقب رانده شد، و این یک نیز تاثیر خود را بر تجارت به این ترتیب نهاد که در کشورهای پس‌مانده تولید پیشه‌وری را به عقب راند و در کشورهای پیشرفته ابزار مراد جدید کنونی، یعنی ماشین‌های بخار، راه آهن و تلگراف را به‌وجود آورد. این چنین بود که بورژوازی توانست کم‌کم ثروت اجتماعی و قدرت اجتماعی را در دستان خود متمرکز سازد، هر چند که او برای مدت زمانی طولانی از دستیابی به قدرت سیاسی محروم ماند که همچنان در دست اشراف و سلطنتی که به اشراف متکی بود، قرار داشت. اما پس از طی مراحل چند، در فرانسه پس از پیروزی انقلاب بزرگ، توانست قدرت سیاسی را نیز متصرف شود و از این زمان به بعد در برابر پرولتاریا و دهقانان کوچک به طبقه حاکم بدل گردد. از این نظرگاه می‌شود به‌سادگی با اطلاع کافی از وضعیت اقتصادی هر جامعه‌ای، امری که تاریخ‌نویسان ما ابدأ بدان توجه نمی‌کنند، هرگونه تظاهرات تاریخی و به‌همین ترتیب می‌شود بسادگی تصورات و ایده‌هایی را که در هر مرحله تاریخی بر اساس شرایط حاکم بر زندگی اقتصادی به‌وجود می‌آیند و مناسبات اجتماعی و سیاسی که بر پایه آن تدوین می‌شوند، را توضیح داد. به این ترتیب برای نخستین بار تاریخ بر بنیاد واقعی خود قرار گرفت، واقعیت ملموسی که تا آن زمان به‌طور کامل نادیده گرفته می‌شد مبنی بر این که انسان‌ها پیش از هر چیز نیاز به خوردن، نوشیدن، مسکن و لباس دارند و بنابراین باید پیش از آن‌که به سیاست، دین، فلسفه و غیره بپردازند، برای فراهم ساختن آن کار کنند. این واقعیت ملموس سرانجام به حق تاریخی خود دست یافت.

اما این درک جدید از تاریخ برای جهان‌بینی سوسیالیستی دارای اهمیت بسیار بود. بر اساس این درک اثبات گردید که تمامی تاریخ تاکنونی بر پاشنه تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی می‌گردد، که همیشه طبقات حاکم و محکوم، استثمارکننده و استثمار شونده وجود داشت و همیشه اکثر انسان‌ها مجبور بودند به کارهای سخت تن در دهند و در زندگی از لذات اندکی برخوردار شوند. چرا چنین بود؟ به این دلیل ساده که در تمامی مراحل انکشاف انسانی تولید بسیار اندک تکامل یافته بود، که تکامل تاریخی تنها در این شکل متضاد می‌توانست صورت گیرد، که پیش‌رفت تاریخی در مجموع به فعالیت اقلیتی بسیار کوچک که از حقوق برتری برخوردار بود، وابسته بود، در حالی که اکثریت عظیم محکوم بدان بود که برای تأمین مخارج زندگی اندک خود و نیز کسان برتری که روز به روز ثروتمندتر می‌شدند، کار کند. اما یک چنین بررسی از تاریخ برخلاف رسم آن زمان که تاریخ بر اساس اعمال بد انسان‌ها توضیح داده می‌شد، قادر می‌شود تاریخ طبقاتی را به‌طور طبیعی و عقلانی توضیح دهد و آشکار کند که در نتیجه رشد سرسام آور نیروهای مولده در دوران معاصر، لاقلاً

پانوشت‌ها:

[۱] Trier

[۲] Bonn

[۳] Berlin

[۴] فریدریش ویلهلم سوم Friedrich Wilhelm III در سال ۱۷۷۰ زاده شد و در سال ۱۸۴۰ درگذشت. او در سال ۱۷۹۷ به سلطنت پروس رسید، با آن‌که آدمی وظیفه‌شناس بود، لیکن از قدرت تصمیم‌گیری زیادی برخوردار نبود و همین امر سبب شد تا پروس در دوران سلطنت او به انزوا کشانده شود. او در جنگ در برابر ناپلئون اول شکست خورد و تقریباً نیمی از سرزمین پروس را از دست داد. او از ۱۸۱۵ به بعد به مبارزه با نیروهای پرداخت که خواهان آزادی بودند. مرگ او سبب شد تا فضای سیاسی پروس تا حدی باز شود و در همین دوران بود که مارکس به سیاست روی آورد.

[۵] Rhein

[۶] Camphausen

[۷] Hansemann

[۸] Köln

« [۹] راینیشه تسایتونگ برای سیاست، تجارت و پیشه»
Reinische Zeitung für Politik, Handel und Gewerbe از اول ژانویه ۱۸۴۲ تا ۳۱ مارس ۱۸۴۳ در شهر کلن انتشار یافت. این روزنامه توسط سرمایه‌دارانی پایه‌ریزی شد که با استبداد سلطنتی پروس مخالف بودند.

[۱۰] تالر Taler سکه نقره بود که در گذشته واحد پول در آلمان بود. این واحد پول از ۱۵۱۸ تا ۱۹۰۷ در آلمان به صورت‌های مختلف وجود داشت.
 [۱۱] در این‌جا برای واژه Spießbürger معادل عامی انتخاب شده است، اما Spießbürger کسی است متعلق به طبقه میانه که بی‌فرهنگ است، اما ادای آدم‌های با فرهنگ را در می‌آورد.

[۱۲] Von Westphalen

[۱۳] A. Ruge

[۱۴] Bruno Bauer

[۱۵] Preuß

[۱۶] Guizot

[۱۷] آکساندر فون هومبولد Alexander von Humboldt در سال ۱۷۶۹ در برلین زاده شد و در سال ۱۸۵۹ در همان شهر درگذشت. او در آن دوران یکی از برجسته‌ترین محققین علوم طبیعی و جغرافیای آلمان بود و توانست توسط تحقیقات علمی خویش شهرت و اعتباری جهانی به‌دست آورد.

[۱۸] Proudhon

[۱۹] مارکس و انگلس در پایان سال ۱۸۴۷ اتحادیه کارگری آلمان را با این هدف در بروکسل به‌وجود آوردند که بتوانند بدان وسیله در میان کارگران آلمانی ساکن بلژیک روشنگری سیاسی نمایند و آن‌ها را با اندیشه‌های کمونیستی خویش آشنا گردانند. این اتحادیه به‌صورت علنی و قانونی کار می‌کرد. اما پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸

کار را مجسم می‌سازند. باز فرض کنیم سرمایه‌داری که کارگر ما را به‌کار گرفته است، در برابر کاری که کارگر انجام می‌دهد، چنین مزدی را، یعنی تمامی ارزش نیروی کارش را به او می‌پردازد. پس هرگاه کارگر برای سرمایه‌دار شش ساعت در روز کار کند، در آن صورت او آنچه را که سرمایه‌دار به او می‌پردازد، تماماً جبران کرده است، یعنی شش ساعت کار در برابر شش ساعت کار. در چنین صورتی چیزی برای سرمایه‌دار باقی نمی‌ماند و به‌همین دلیل سرمایه‌دار به‌این قضیه به‌گونه‌ای دیگر برخورد می‌کند. او می‌گوید که من نیروی کار این کارگر را نه برای شش ساعت، بلکه برای تمامی یک روز کار خریده‌ام و بر این اساس می‌گذارد که کارگر برایش ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴ و یا ساعات بیش‌تری کار کند، به‌طوری که فرآورده‌های ساعت هفتم، هشتم و دیگر ساعات، محصول کار رایگان است و در ابتدا به جیب سرمایه‌دار سرازیر می‌گردد. به‌این ترتیب کارگری که در خدمت سرمایه‌دار است نه تنها ارزش نیروی کار خود را که دریافت می‌دارد، بلکه فراتر از آن، ارزش اضافی نیز به‌وجود می‌آورد که در آغاز سرمایه‌دار آن را به تصرف خود درمی‌آورد، لیکن در مراحل بعدی، بر اساس یک سلسله قوانین اقتصادی، آن اضافه ارزش در اختیار تمامی طبقه سرمایه‌دار قرار می‌گیرد، خلاصه آن که این اضافه ارزش به بنیادی بدل می‌گردد که از آن بهره زمین، سود، انباشتگی سرمایه، کوتاه آن‌که تمامی آنچه سرچشمه می‌گیرد که طبقاتی که خود کار نمی‌کنند، مصرف می‌نمایند و یا آن که به‌صورت ثروت انباشت می‌کنند. اما بر همین اساس ثابت شد آنچه سرمایه‌دار امروزی به‌صورت ثروت به‌دست می‌آورد و آنچه برده‌دار یا ارباب فئودالی که از دهقانان بیگاری می‌کشید، به‌دست می‌آوردند، همه بر پایه تصرف کار غریبه، یعنی کار اضافی استوار هستند و تمامی این اشکال استثمار تنها به دلیل اختلافی که در شیوه تصرف کار اضافی با یک‌دیگر دارند، از هم متفاوتند. به‌این ترتیب آخرین فرش نیز از زیر پای شیوه‌های گفتار ریاکارانه طبقات مالک کشیده شد که وانمود می‌کنند که گویا در نظام اجتماعی کنونی حق و عدالت، برابری حقوق و وظایف و هماهنگی همگانی خواست‌ها برقرار است و نیز همچون جوامع پیشین، از چهره جامعه بورژوازی کنونی نیز پرده برداشته شد که چیز دیگری نیست مگر مؤسسه شگرفی برای استثمار غول‌آسای اکثریت توده از سوی اقلیتی که هر روز ناچیزتر می‌گردد.

سوسیالیسم علمی مدرن بر اساس این دو حقیقت مهم بنا شده است. در جلد دوم «سرمایه» این و دیگر کشفیات علمی نه کمتر با اهمیت از ساختار اجتماعی سرمایه‌داری بیش‌تر انکشاف داده خواهند شد و بدین وسیله جهات دست نخورده اقتصاد سیاسی دچار تحول خواهد گشت. امید است که مارکس بتواند آن‌را هر چه زودتر به چاپخانه تحویل دهد.

مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۹، صفحات ۱۰۲ تا ۱۰۶

این ترجمه برای نخستین‌بار در شماره ۱۵ نشریه «طرحی نو»،

اردیبهشت ۱۳۷۷ چاپ شد

در فرانسه، پلیس بلژیک از ادامه فعالیت علنی آن جلوگیری کرد.

[۲۰] Bund

« [۲۱] روزنامه آلمان- بروکسل» توسط مهاجرین آلمانی که در بروکسل زندگی می‌کردند، به‌وجود آمد. این نشریه از ۳ ژانویه ۱۸۴۷ تا فوریه ۱۸۴۸ هر دو هفته یکبار انتشار یافت. در ابتدا سیاست این نشریه توسط ناشر و سردبیر آن آدالبرت فون بُرنشتدت *Adalbert von Bornstedt* تعیین می‌گشت که انسانی دمکرات بود. او کوشید نشریه خود را به تربیون تمامی گرایش‌های سیاسی که ضد استبدادی بودند، بدل سازد. به‌همین دلیل نیز مارکس و انگلس برخی از آثار خود را در این نشریه چاپ کردند و به‌تدریج آن‌را به بلندگوی انقلاب دمکراتیک آلمان بدل ساختند. در عین حال آن‌ها از صفحات همین نشریه برای ترویج اندیشه‌های کمونیستی خویش بهره گرفتند.

[۲۲] Flocon

[۲۳] آلفونس ماری لویی لامارتین *Alphonse-Marie-Louis Lamartine* شاعر، تاریخ‌نگار و سیاستمدار فرانسوی در سال ۱۷۹۰ زاده شد و در سال ۱۸۶۹ درگذشت. او جمهوری‌خواه بود و در سال ۱۹۴۸ هر چند که وزیر خارجه حکومت موقت فرانسه بود، لیکن سیاست کلی آن حکومت توسط او تعیین می‌گشت.

[۲۴] Baden

[۲۵] روزنامه «نویه پرویسیشه تسایتونگ *Neue Rheinische Zeitung* در سال ۱۸۴۸ در برلین بنیاد نهاده شد که در آن مواضع و خواست‌های نیروهای محافظه‌کار و هوادار نظم موجود انعکاس می‌یافت. مردم این روزنامه را «روزنامه صلیب» می‌نامیدند، زیرا در سرخط آن علامت صلیب آهنین که علامت دولت پروس بود، چاپ می‌شد.

[۲۶] روزنامه «نویه پرویسیشه تسایتونگ *Neue preußische Zeitung* در سال ۱۸۴۸ در برلین بنیاد نهاده شد که در آن مواضع و خواست‌های نیروهای محافظه‌کار و هوادار نظم موجود انعکاس می‌یافت. مردم این روزنامه را «روزنامه صلیب *Kreuz-Zeitung*» می‌نامیدند، زیرا در سرخط آن علامت صلیب آهنین که علامت دولت پروس بود، چاپ می‌شد.

[۲۷] Chimborasso

[۲۸] Reich

[۲۹] Dresden

[۳۰] Baden-falz

[۳۱] Bretagne

[۳۲] Basel

[۳۳] Boston

[۳۴] Leipzig

[۳۵] Newyork Tribune

[۳۶] لرد هنری جان تمپل ویسکونت پالمستون *Henry John Temple Viscount almerston* در سال ۱۷۸۴ زاده شد و در سال ۱۸۶۵ درگذشت. او یکی از سیاستمداران طراز اول انگلستان است. او نخست به حزب توری و از ۱۸۳۰ به حزب وایگ پیوست. او از ۱۸۰۹ تا ۱۸۲۸ وزیر جنگ، از ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۴ و از ۱۸۳۵

تا ۱۸۴۰ وزیر خارجه، از ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۵ وزیر کشور و از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ و نیز از ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۵ نخست‌وزیر انگلستان بود.

[۳۷] Duncker

[۳۸] نشریه هفتگی «خلق *Das Volk*» به زبان آلمانی از ۷ مه تا ۲۰ اوت ۱۸۵۹ در لندن انتشار یافت. این نشریه توسط اتحادیه آموزشی برای کارگران آلمانی مقیم لندن به سردبیری اِلارد بیسکامپ *Elard Biscamp* انتشار یافت. مارکس از شماره ۲ با این نشریه به‌طور غیررسمی همکاری داشت و از نظر فکری آن‌ها را یاری می‌کرد. در شماره ۶ نشریه به‌طور رسمی اعلان شد که مارکس، انگلس، فرای لیگارث *Freiligarth*، ویلهلم ولف *Wilhelm Wolff* و هاینریش هایزه *Heinrich Heise* با آن نشریه همکاری می‌کنند. در این نشریه برخی از آثار مارکس و از آن جمله مقدمه‌ای را که بر کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» نوشته بود، انتشار یافتند. این نشریه پس از انتشار ۱۶ شماره مجبور شد کار خود را به‌خاطر کمبود پول تعطیل کند. در این فرصت به آقای کارل فوگت *Karl Vogt* نیز حمله شد که در آن ایام به سفارش شاهزاده ناپلئون (پُلن-پُلن) و با جیره لویی ناپلئون بی‌طرفی و حتی سمپاتی آلمان را ترویج می‌کرد.

[۳۹] Vogt

[۴۰] Tuilerien

[۴۱] Martin`s Hall

[۴۲] Haag

نظریه‌ی ارزش اضافی کارل مارکس

ارنست مندل

ترجمه کاوه رهباردار مجاور

(خالص) جدید (درآمد) است که پس از آن که طبقات تولیدکننده پاداش خود را دریافت کردند (در نظام سرمایه داری: دستمزدها) باقی می‌ماند. بنابراین، این نظریه‌ی استنتاجی از درآمدهای طبقات حاکم عملاً خود یک نظریه‌ی بهره‌کشی، نه به معنای اخلاقی کلمه - گرچه مارکس و انگلس به‌وضوح بارها از لحاظ اخلاقی خشم قابل‌ادراکی را در برابر سرنوشت تمامی استثمارشوندگان در سراسر تاریخ و خصوصاً سرنوشت پرولتاریای مدرن ابراز کرده‌اند - بلکه به معنای اقتصادی آن است. در تحلیل نهایی، همواره درآمدهای طبقات حاکم به محصول کار پرداخت نشده خلاصه می‌گردد که این نکته قلب نظریه‌ی بهره‌کشی مارکس است.

این نیز دلیلی است بر این‌که چرا مارکس اهمیت فوق‌العاده‌ای برای در نظر گرفتن ارزش اضافی به عنوان یک مقوله‌ی عمومی و بالاتر از انواع سود (که خود به زیرشاخه‌های سود صنعتی، سود بانکی، سود بازرگانی و غیره تقسیم می‌گردد)، اجاره و بهره که همگی اجزاء محصول اضافی کل ایجاد شده از کار مزدگیری هستند، قائل بود. همین مقوله‌ی عمومی است که هم وجود طبقه حاکم (تمامی کسانی که از ارزش اضافی ارتزاق می‌کنند) و هم خاستگاه‌های مبارزات طبقاتی تحت نظام سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد.

مارکس همچنین سازوکار اقتصادی را که ارزش اضافی از آن سرچشمه می‌گیرد آشکار می‌کند. در پایه‌ی این سازوکار اقتصادی یک تحول اجتماعی بزرگ قرار دارد که در قرن پانزدهم در اروپای غربی آغاز شد و به آرامی در سایر مناطق این قاره و سایر قاره‌ها گسترش یافت (و در خیلی از کشورهای به اصطلاح در حال توسعه، هنوز این تحولات ادامه دارد).

از طریق تحولات همزمان اقتصادی (شامل تحولات فنی و تکنولوژیک)، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی توده‌ی تولیدکنندگان مستقیم خصوصاً دهقانان و صنعتگران از ابزار تولید خود جدا شده و از دسترسی آزاد به زمین محروم می‌شوند. در نتیجه آن‌ها دیگر قادر به تولید نیازهای معاش با اتکا بر توان خود نیستند. به منظور زنده نگه داشتن خود و خانواده‌شان مجبور به فروختن بازو، ماهیچه و مغز خود به صاحبان ابزار تولید (شامل زمین) هستند. هنگامی که این صاحبان ابزار تولید، سرمایه‌ی پولی کافی برای خرید مواد خام و پرداخت دستمزد در اختیار داشته باشند، می‌توانند شروع به شکل‌دهی تولید بر پایه‌ی سرمایه‌داری کنند که در آن با استفاده از کار مزدگیری مواد خامی را که خریداری کرده‌اند با ابزاری که مالک آن هستند به محصول نهایی تبدیل می‌کنند که خودبه‌خود صاحب آن نیز هستند.

پیش‌فرض مناسبات تولید سرمایه داری این است که «نیروی کار» تولیدکنندگان کالا است. کالای نیروی کار همانند سایر کالاها، هم ارزش مبادله‌ای و هم ارزش مصرفی دارد. ارزش مبادله‌ای نیروی کار، همانند ارزش مبادله‌ای سایر کالاها، مقدار کار لازم به لحاظ اجتماعی که در نیروی کار تجسد یافته، به عبارت دیگر هزینه‌های لازم برای بازتولید آن است. به طور مشخص این به معنای ارزش تمامی کالاها و خدمات مصرفی لازم است تا یک کارگر روزها،

مارکس نظریه‌ی ارزش اضافی را مهم‌ترین دست‌آورد خود در جهت پیشرفت تحلیل اقتصادی به حساب می‌آورد (مارکس، نامه به انگلس، ۲۴ اوت ۱۸۶۷). از طریق این نظریه بود که دامنه‌ی گسترده‌ی تفکرات جامعه‌شناسی و تاریخی مارکس او را قادر ساخت که مناسبات تولید سرمایه‌داری را در بستر تاریخی خود قرار دهد و همزمان ریشه‌ی تناقض‌های اقتصادی درونی و قوانین حرکت تولید سرمایه‌داری را در روابط خاص تولیدی که بر پایه‌ی آن بنا نهاده شده است دریابد.

نظریه‌ی طبقات مارکس، بر پایه‌ی تشخیص این امر استوار است که در هر جامعه‌ی طبقاتی، بخشی از جامعه یعنی طبقه‌ی مسلط، تولید اضافی اجتماعی را تصاحب می‌کند. اما این تولید اضافی اساساً می‌تواند سه شکل متفاوت یا ترکیبی از آن‌ها به خود بگیرد. در شکل اول، تولید اضافی می‌تواند شکل کار اضافی مستقیماً پرداخت نشده را بگیرد که نمونه‌ی آن شیوه‌ی تولید برده‌داری، فنودالیسم اولیه یا برخی بخش‌های تولید آسیایی (بیگاری بدون پرداخت مزد برای امپراتوری) است. در شکل دوم، تولید اضافی می‌تواند شکل کالاهای تصاحب‌شده توسط طبقه‌ی حاکم را به صورت ارزش‌های مصرفی ناب و ساده (محصولات کار اضافی) بگیرد، همانطور که در فنودالیسم بهره‌ی مالکانه‌ی فنودالی در مقدار معینی محصول (بهره‌ی مالکانه‌ی محصول) یا در بقایای جدیدتر آن مانند مزارعه‌کاری پرداخت می‌شود. در شکل سوم، تولید اضافی شکل پولی به خود می‌گیرد مانند بهره‌ی مالکانه‌ی پولی در مراحل نهایی فنودالیسم و سودهای سرمایه‌دار. اساساً ارزش اضافی همین است: شکل پولی محصول اجتماعی اضافی یا معادل با آن، محصول پولی کار اضافی. بنابراین ارزش اضافی دارای ریشه‌ی مشترک با تمام اشکال دیگر محصول اضافی است یعنی کار پرداخت نشده.

یعنی، نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس اساساً استنتاج (یا چکیده‌ی) از نظریه‌ی درآمدهای طبقات حاکم است. دقیقاً همان‌طور که کل محصولات کشاورزی توسط دهقانان برداشت می‌گردد، کل تولید اجتماعی (درآمد خالص ملی) نیز طی فرایند تولید ساخته می‌شود. آنچه در بازار (یا از طریق تصاحب محصول) اتفاق می‌افتد توزیع (یا بازتوزیع) چیزی است که قبلاً ساخته شده است. محصول اضافی و بنابراین شکل پولی آن، ارزش اضافی، مازاد این محصول اجتماعی

مجبور است غذا و لباس بخرد، اجاره بپردازد و حتی هزینه‌ی استفاده از حمل‌ونقل عمومی ابتدایی برای سفر بین خانه و محل کارش را به‌طور پیوسته با پرداختن پول بپردازد، تحت فشار اقتصادی است که او را مجبور می‌کند تنها کالایی که مالکیت آن را دارد، یعنی نیروی کار خود را نیز به شکل پیوسته بفروشد. او نمی‌تواند از بازار کار صرف‌نظر کند تا دستمزدها افزایش یابد. او نمی‌تواند صبر کند.

اما سرمایه‌دار، که دارای اندوخته‌ی مالی است، می‌تواند به‌طور موقت از بازار کار کناره‌گیری کند. او می‌تواند کارگران خود را به خانه بفرستد و حتی بنگاه یا شرکت خود را تعطیل کند یا بفروشد و پیش از آن که مجدداً فعالیت اقتصادی را آغاز کند چند سالی صبر کند. این تفاوت‌های نهادینه شده، تعیین قیمت در بازار کار را یک بازی از پیش باخته بر علیه طبقه‌ی کارگر می‌سازد. کافی است ساختار اجتماعی تصور شود که در آن برای هر شهروند، مستقل از این که استخدام شده است یا نه، جامعه درآمد سالانه‌ی حداقلی تضمین کند، تا روشن شود که «تعیین دستمزد» تحت این شرایط بسیار متفاوت از چیزی خواهد بود که در نظام سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد. در این ساختار فرد حقیقتاً این انتخاب اقتصادی را خواهد داشت که نیروی کار خود را به فرد (یا شرکت) دیگر بفروشد یا نه، در صورتی که در نظام سرمایه‌داری او انتخابی نخواهد داشت. فشار اقتصادی او را مجبور می‌کند که عملاً با هر قیمتی به آن حراج برود.

کارکرد اقتصادی و اهمیت اتحادیه‌های کارگری برای مزدبگیران نیز به‌وضوح از همین تحلیل مقدماتی سرچشمه می‌گیرد. زیرا این دقیقاً اتحاد کارگران و ایجاد صندوق مقاومت جمعی (که نخستین اتحادیه‌های کارگری فرانسه صندوق‌های مقاومت می‌نامیدند) بود که آن‌ها را قادر می‌سازد، برای مثال در طی یک اعتصاب، از عرضه‌ی نیروی کار برای بازار کار به صورت موقت امتناع کنند تا به روند کاهشی دستمزدها پایان دهند و یا باعث افزایش دستمزدها شوند. در این امتناع از عرضه‌ی نیروی کار موقتی، هیچ چیز غیرمنصفانه‌ای وجود ندارد، زیرا امتناع‌های پایدار برای تقاضای نیروی کار، گاه با مقیاسی بسیار گسترده و غیر قابل قیاس با اعتصاب، توسط سرمایه‌داران اتفاق می‌افتد. طبقه‌ی کارگر می‌کوشد از طریق عملکرد اتحادیه‌های کارگری پر قدرت، نابرابری نهادینه شده در بازار کار را که خود قربانی آن است، به طور جزئی و مختصر اصلاح کند، بدون آن که هیچ‌گاه به طور کامل و پایدار قادر باشد آن را خنثی کند.

طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به شکل پایدار نابرابری نهادینه شده را اصلاح کند زیرا در مسیری این چنین که سرمایه‌داری در آن عمل می‌کند، جزء تصحیح‌کننده‌ی قدرتمندی در دفاع از سرمایه وجود دارد: ظهور ناگزیر ارتش ذخیره‌ی کار. سه منبع کلیدی برای این ارتش ذخیره‌ی کار وجود دارد: توده‌ی تولیدکنندگان پیش‌سرمایه‌دار و خوداشتغال (دهقانان مستقل، صنعتگران، فروشندگان، افراد متخصص، سرمایه‌داران کوچک و متوسط)؛ توده‌ی زنان خانه‌دار (و تا حد کمتری کودکان)؛ و توده‌ی مزدبگیرانی که امنیت شغلی ندارند.

دو منبع اول به دلیل عملکرد مهاجرت جهانی نه تنها در هر کشور

هفته‌ها و ماه‌ها تقریباً با شدت ثابت کار کند، و اعضای طبقه‌ی کارگر و مهارت‌های آن‌ها تقریباً ثابت بماند (یعنی تعداد مشخصی از کودکان طبقه کارگر باید تغذیه شوند، به مدرسه بروند و نگهداری شوند تا هنگامی که والدین آنها از کار افتاده می‌شوند یا می‌میرند جایگزین آنها گردند). اما ارزش مصرفی کالای نیروی کار دقیقاً توانایی آن برای ایجاد ارزش جدید، شامل توانمندی آن برای ایجاد ارزش بیشتر از هزینه‌های بازتولید خود آن می‌باشد. ارزش اضافی اختلاف بین کل ارزش جدید تولید شده به‌دست کالای نیروی کار، و ارزش خود آن، یعنی هزینه‌های بازتولید خودش، می‌باشد. بنابراین، کل نظریه‌ی ارزش اضافی مارکسی برپایه‌ی تفاوت ظریف بین مفاهیم «نیروی کار» و «کار» (یا ارزش) است. اما در مورد این تفاوت هیچ چیز متافیزیکی وجود ندارد و این تنها توضیح (راز زدایی) فرایندی است که روزانه در میلیون‌ها مورد اتفاق می‌افتد.

سرمایه‌دار «کار» کارگر را نمی‌خرد. اگر این کار را میکرد دزدی آشکار اتفاق افتاده بود، زیرا دستمزد کارگر مشخصاً کمتر از کل ارزشی است که او به ارزش مواد خام در طی فرایند تولید اضافه می‌کند. خیر: سرمایه‌دار «نیروی کار» را می‌خرد و اغلب (البته نه همیشه) آنرا به نرخ عادلانه و به اندازه‌ی ارزش واقعی آن می‌خرد. بنابراین هنگامی که به او گفته میشود که عمل نادرستی انجام داده است، احساس می‌کند که غیرمنصفانه متهم شده است. کارگر قربانی دزدی عادی نیست، بلکه قربانی ساختار اجتماعی است که او را محکوم می‌کند که در ابتدا توانایی مولد خود را به یک کالا تبدیل کند، سپس آن نیروی کار را در بازار مشخصی (بازار کار) با نابرابری نهادینه شده بفروشد، و در نهایت خود را با قیمت بازار که او می‌تواند برای آن کالا دریافت کند راضی کند، صرف‌نظر از این که ارزش جدیدی که او طی فرایند تولید خلق می‌کند از قیمت بازار (دستمزدش) با مقداری اندک، یا مقداری بیش‌تر یا مقداری عظیم فزونی یافته است.

نیروی کاری که سرمایه‌دار می‌خرد به مواد خام استفاده شده و افزارها (شامل ماشین‌آلات، ساختمان و غیره) «ارزش می‌افزاید». اگر این ارزش اضافه شده کمتر یا برابر با دستمزد کارگران باشد، ارزش اضافی شکل نمی‌گیرد، اما در این حالت واضح است که سرمایه‌دار تمایلی برای اجیر کردن کار مزدبگیری نخواهد داشت. او کار مزدبگیری را اجیر می‌کند زیرا دارای این کیفیت (ارزش مصرفی) است که به ارزش مواد خام، ارزشی بیش از ارزش خود آن بیافزاید (که در حقیقت دستمزد خود اوست). این ارزش افزوده‌ی اضافی (اختلاف بین کل ارزش افزوده و دستمزد) دقیقاً همان ارزش اضافی است. پیدایش ارزش اضافی از فرایند تولید، پیش‌شرط اجیرکردن کارگران در نظام سرمایه‌داری و وجود مناسبات تولید سرمایه‌داری است.

نابرابری نهادینه شده‌ی موجود در بازار کار (مفهوم برابری قضایی این نابرابری را از چشم اقتصاددانان لیبرال، جامعه‌شناسان و فیلسوفان اخلاق مخفی کرده است) دقیقاً از همین حقیقت ناشی می‌شود که مناسبات تولید سرمایه‌داری بر پایه‌ی تولید کالای عمومیت‌یافته و اقتصاد بازار عمومیت‌یافته بنا نهاده شده است. بنابراین یک کارگر که صاحب سرمایه نیست و هیچ اندوخته‌ی بزرگ مالی ندارد اما

سرمایه‌داری، کارل مارکس، در اواسط قرن نوزدهم به توانایی افزایش دستمزد کارگران در نظام سرمایه‌داری، هرچند محدود در زمان و مکان، اشاره کرد. مارکس همچنین بر این حقیقت تأکید کرد که برای هر سرمایه‌دار، افزایش دستمزد کارگران سایر سرمایه‌دارها، افزایش توان خرید به حساب می‌آید، نه افزایش قیمت‌ها.

مارکس دو بخش در دستمزد کارگران را از هم تمیز می‌دهد، دو مؤلفه‌ی هزینه‌ی بازتولید «کالای نیروی کار». اولی کاملاً فیزیولوژیک است و می‌تواند با واحد انرژی و کالری بیان گردد؛ این کفی است که دستمزدها بدون تخریب آهسته یا سریع ظرفیت کار کارگر، نمی‌توانند از آن پایین‌تر بیایند. بخش دوم آن‌طور که مارکس می‌گوید، تاریخی - اخلاقی و مشتمل بر آن اقلام و خدمات اضافی است که یک تغییر در رابطه‌ی طبقاتی نیروها، مثل پیروزی مبارزات طبقاتی، طبقه‌ی کارگر را قادر می‌سازد که آن‌ها را در دستمزد خود وارد کند، یعنی هزینه‌های اجتماعی بازتولید کالای نیروی کار (به عنوان مثال تعطیلی‌های پس از اعتصابات عمومی ژوئن ۱۹۳۶ فرانسه). این بخش از دستمزد اساساً قابل تغییر است و از کشوری به کشور دیگر، قاره‌ای به قاره‌ی دیگر و دوره‌ای به دوره‌ی دیگر، بسته به متغیرهای مختلف، می‌تواند متفاوت باشد. اما این بخش از دستمزد حد بالایی دارد که پیش‌تر ذکر شد. سقفی که در آن سودها تهدید و یا ناپدید شده و یا در نظر سرمایه‌دار ناکافی می‌آید و او را به سمت «اعتصاب سرمایه‌گذاری» می‌برد.

بنابراین نظریه‌ی دستمزد مارکس اساساً یک نظریه‌ی انباشت سرمایه برای دستمزدها است که ما را به عقب و به جایی که مارکس «قانون اول حرکت» برای مناسبات تولید سرمایه‌داری می‌دانست، برمیگرداند: تمایل شدید سرمایه‌داران برای افزایش مداوم نرخ انباشت سرمایه.

سرمایه‌دار مستقل بلکه در مقیاس جهانی باید تصور گردد. گرچه شمار مزدبگیران جهان (شامل کارگران حوزه‌ی کشاورزی) از یک میلیارد نفر گذشته است، تعداد افرادی که دو گروه اول دربر می‌گیرند تا حد زیادی نامحدود است. در مورد گروه سوم، درحالی‌که به‌وضوح تعداد اعضای این منبع نامحدود نیست تعداد ذخیره‌های آن، هم‌راستا با رشد چشمگیر تعداد کل مزدبگیران، بسیار زیاد است. (اگر کار مزدبگیری به‌کلی از بین برود و اگر کل کارگران مزدبگیر اخراج شوند، تولید ارزش اضافی هم از بین خواهد رفت؛ به همین دلیل است که «رباتیزه‌شدن کلی» در نظام سرمایه‌داری ناممکن است.)

تغییرات ارتش ذخیره‌ی صنعتی هم توسط چرخه‌ی کسب‌وکار و هم گرایش‌های درازمدت انباشت سرمایه تعیین می‌گردد. افزایش سریع انباشت سرمایه کار مزدبگیری را در مقیاس بزرگ و حتی از طریق مهاجرت جهانی جذب می‌کند. همچنین، رکود اقتصادی، کاهش یا حتی زوال انباشت سرمایه، ارتش ذخیره‌ی کار را بزرگ‌تر می‌کند. بنابراین کران بالایی برای افزایش دستمزدها وجود خواهد داشت. هنگامی‌که به نظر سرمایه‌دار سود (سود کسب شده و سود مورد انتظار) «پیش از اندازه» کاهش پیدا کند، که سبب آغاز رکود اقتصادی، کاهش یا زوال انباشت سرمایه گردد، نرخ استخدام و دستمزدها تا زمانی‌که سود به سطح «معقول» بازگردد، کاهش پیدا می‌کند. این فرایند نه به هیچ «قانون اقتصادی طبیعی» (یا ضرورت) مربوط است و نه به هیچ «عدالت درون‌ماندگار» و تنها نشان‌دهنده‌ی منطق داخلی مناسبات تولید سرمایه‌داری است، که برای سود تجهیز شده است. سایر ساختارهای اقتصادی در گذشته و حال بر پایه‌ی منطق‌های دیگری عمل می‌کنند که منجر به بیکاری‌های گسترده‌ی دوره‌ای نمی‌شود. در سوی مقابل، سوسیالیست‌ها می‌گویند - و مارکس قطعاً این‌طور فکر می‌کرد - که سیستم سرمایه‌داری «ناعادلانه»، یا بهتر است بگوییم «از خود بیگانه» و «غیر انسانی» است، زیرا نمی‌تواند بدون کاهش دوره‌ای اشتغال و ارضای نیازهای اساسی ده‌ها میلیون انسان عمل کند.

بنابراین نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس با نظریه‌ی دستمزدی درهم تنیده است که از نظریات مالتوس، ریکاردو یا «قانون مفرغی دستمزد» سوسیالیست‌های اولیه (مثل فردینان لاسال) که مطابق با آن دستمزدها به سمت حداقل نیاز فیزیولوژیکی فرد میل می‌کند، بسیار دور است. نظریه‌ی خام «بینواسازی مطلق» طبقه‌ی کارگر تحت نظام سرمایه‌داری، که بسیاری از نویسندگان (پوپر، ۱۹۴۵) به مارکس نسبت داده‌اند، چنان‌که بسیاری از نویسندگان معاصر به شکل قانع‌کننده‌ای نمایش داده‌اند به هیچ وجه متعلق به مارکس نیست. «قانون مفرغی دستمزد» لزوماً یک نظریه‌ی جمعیت‌شناختی (دموگرافیک) است، که در آن نرخ تولد و تناوب ازدواج‌ها تعیین‌کننده‌ی نوسان استخدام و بیکاری و در نتیجه دستمزدها است.

تناقض‌های منطقی و تجربی این‌چنین تئوری واضح است. تنها کافی است توجه کنیم که درحالی‌که نوسانات در تأمین کار مزدبگیری لازم در نظر گرفته می‌شود، نوسانات تقاضای «نیروی کار» خارج از حوزه‌ی تحلیل قرار می‌گیرد. نکته‌ی جالب این‌جاست که مخالف سرسخت

درباره مباحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران

مصاحبه منصور حکمت با کمونیست

از این دستور حذف شدند. و یا در تیتراهای دیگری ادغام شدند. بحث برنامه از دستور خارج شد و بحث مسائل تاکتیکی و مسائل تشکیلاتی در دو زیرتیتر گزارش کمیته مرکزی که به ترتیب به اوضاع سیاسی و بررسی عملکردهای تشکیلاتی حزب در فاصله دو کنگره می پرداخته شد. به این ترتیب دستور جلسات کنگره به اینصورت درآمد: گزارش کمیته مرکزی که به ۴ بخش مجزا تقسیم میشد، بحث اساسنامه حزب و انتخابات کمیته مرکزی جدید.

کمونیست: علت طرح و بعد هم حذف مبحث برنامه چه بود و آیا در هر کنگره حزبی برنامه باید مورد بحث و تجدیدنظر قرار بگیرد؟

منصور حکمت: روشن است که هر کنگره حق تجدیدنظر در برنامه را دارد و لزوم یا عدم لزوم آن را هم خود نمایندگان حاضر تشخیص میدهند. بنظر من الزامی نیست که هر کنگره تغییراتی در برنامه بوجود بیاورد. اما کمیته مرکزی حزب، همانطور که گفتم، از لحاظ حقوقی خود را موظف میدانست که این مبحث را باز کند تا رفقای حاضر در صورتی که تمایل به بحث حول برنامه داشته باشند دیگر لازم نباشد برای وارد کردن آن به دستور بحثی بکنند. طرح مساله برنامه در دستور پیشنهادی در وهله اول تاکید بود بر حق کنگره به عنوان عالی ترین مرجع حزب برای اصلاح برنامه. از این گذشته خود کمیته مرکزی معتقد بود که برنامه نیاز به اصلاحاتی دارد. از چندماه قبل از آغاز کنگره یک کمیسیون برنامه در سطح کمیته مرکزی تشکیل شد و تنظیم اصلاحات لازم بر برنامه را شروع کرد. پیشنهادات اصلاحی رفقای مختلف در حادامکان جمع آوری شد. آلترناتیوهای اصلاحی کمیسیون در اختیار دفتر سیاسی، و تا حدی که فرصت و امکانات اجازه میداد همزمان در اختیار بخش هایی از تشکیلات حزب و نمایندگان کنگره قرار گرفت. در جلسه دفتر سیاسی اصلاحات پیشنهادی کمیسیون مورد بحث و بررسی تفصیلی قرار گرفت. برای همه در این نشست ها روشن شد که اولاً، اصلاحیه ها خود کمبودها و ناروشنی های جدی ای دارند و ثانیاً فرمولبندی های جدید، هر قدر هم درست یا غلط باشند، بهر حال برخلاف فرمول بندی های برنامه، به یک پشتوانه بحث و تحلیل تئوریک در سطح علنی، یعنی در نشریات حزب و غیره، متکی نیستند. پیشنهاد چنین اصلاحاتی به یک کنگره حزبی که نمیتوانست فرصت کافی برای بحث و جدل تئوریک تفصیلی و کار تدوینی داشته باشد، اصولی نمی بود. بنابراین کمیته مرکزی حزب ضمن اینکه این اصلاحیه ها را برای اطلاع نمایندگان کنگره در اختیار آنان گذاشت، در عین حال خود پیشنهاد طرح و تصویب آنها را در کنگره نداشت. مساله به همین صورت در کنگره طرح شد و کنگره پس از مباحثاتی اگر اشتباه نکنم به اتفاق آراء مبحث برنامه را از دستور خارج کرد.

کمونیست: از نظر کمیته مرکزی برنامه در چه جهاتی میتواند اصلاح شود، و کنگره با چه استدلالی برنامه را از دستور خارج کرد؟

منصور حکمت: اجازه بدهید برای توضیح دقیق تر مساله مقدماتی را ذکر کنم. حزب کمونیست تشکیلات سیاسی ای متعلق به یک شاخه و سنت معین در جنبش مارکسیستی است، یعنی شاخه و سنت لنینی. خصوصیت اساسی مارکسیسم ما برداشت انقلابی - پراتیک آن از تئوری مارکس است. این بنظر من جوهر اساسی مارکسیسم است و لذا معتقد لنینیسم یا سنت لنینی در جنبش موسوم به جنبش کمونیستی تنها جریانی است که به اصول اساسی تئوری انقلابی

مقدمه:

به منظور طرح هرچه وسیع تر مباحثات و جهت گیری های کنگره دوم حزب کمونیست ایران نشریه کمونیست در گفتگویی با رفیق منصور حکمت عضو دفتر سیاسی حزب، سوالاتی را درباره جوانب گوناگون کنگره مطرح کرد. در قسمت اول سعی شده است تا یک تصویر عمومی از کل مباحثات کنگره ارائه شود. در قسمت دوم، مضمون بحث های اصلی کنگره در جزئیات و با دقت بیشتری بحث خواهد شد، در قسمت سوم، دورنمای دفتر سیاسی برای دوره پس از کنگره دوم و نیز اقدامات و برنامه عملی که در این دوره پیشروی حزب کمونیست ایران قرار میگیرد، تشریح خواهد شد.

کمونیست: قبل از اینکه وارد مضمون مباحثات کنگره دوم بشویم، بی فایده نیست اگر توضیحات مختصری در باره جنبه های عملی و اجرایی کنگره بدهید. برای مثال نحوه تشکیل کنگره، دستور جلسات، ترتیب پیشرفت مباحثات و غیره.

منصور حکمت: کنگره دوم، همانطور که در اطلاعیه پایانی کنگره هم آمده است، یک کنگره روتین حزبی بود. یعنی کنگره ای که باید هر دو سال حداقل یکبار، ولو مساله فوق العادهای هم پیش نیامده باشد، تشکیل بشود. با این حساب کنگره می بایست در اواخر تابستان و اوائل پاییز تشکیل شود و نه اواخر زمستان. منتهی بنابر محضورات عملی معینی، و از جمله اینکه فصل تابستان برای تشکیلات کردستان حزب که میزبان کنگره هم بود، فصل گسترش عملیات نظامی است و لذا تجمع کادرهای حزبی بسادگی عملی نیست، کنگره با تصمیم قبلی کمیته مرکزی استثنائاً چندماه به تعویق افتاد. از چندماه قبل از کنگره، آئین نامه انتخابات نمایندگان تهیه شد و در اختیار تشکیلاتهای مختلف حزب قرار گرفت. حدود چند هفته قبل از افتتاح جلسات، نمایندگان تشکیلاتهای مختلف، تشکیلات کردستان، تشکیلات خارج کشور، تشکیلاتهای شهری ما در خارج کردستان و همینطور ارگانها و واحدهای تشکیلاتی سطح مرکزی، انتخاب شده بودند.

دستور جلسات پیشنهادی کمیته مرکزی حزب عبارت بود از گزارش کمیته مرکزی، برنامه حزب، اساسنامه حزب، مسائل تاکتیکی، مسائل تشکیلاتی و انتخابات برای کمیته مرکزی جدید. این یک دستور جامع و کلی است که تمام اموری را که کنگره، بعنوان عالی ترین مرجع حزب، می توانست به آن پردازد در برمیگیرد. کمیته مرکزی دستور جلسات را به این دلیل در همین حد کلی پیشنهاد کرد که خود کنگره پس از افتتاح بتواند درباره اولویت های خود با سهولت بیشتری تصمیم بگیرد و هر آنچه را که لازم میدانند از این لیست کلی در دستور بگذارد. عملاً هم در نخستین نشست کنگره اقلامی

و سیاسی حزب کمونیست را نمایندگی میکند، بی آنکه از ظرفیت های آن برای خط دادن به تبلیغ و ترویج چیزی کم شده باشد. یک برنامه جدید یا یک متن اصلاح شده برای برنامه حزب هم باید همین نقش را در این دوره بر عهده بگیرد. و این مستلزم آنست که تمام درک پیشرو و تکامل یافته حزب کمونیست در قبال مسائل مبارزه طبقاتی، و بویژه ابعاد جهانی این مبارزه، در این متن جدید منعکس شود. اگر برنامه موجود محوری برای متحد شدن مارکسیست های انقلابی ایران در یک دوره معین بود، برنامه ای که ما بخواهیم امروز بنویسیم، باید اولاً یک افق جهانی برای وحدت مارکسیستهای انقلابی، مارکسیست های لنینی، را در خود داشته باشد و ثانیاً در همین مقیاس ایران نیز بتواند در تحکیم رابطه این حزب متحد مارکسیستی با طبقه کارگر و رهبران عملی این طبقه نقش جدی بازی کند، چرا که این، و نه صرفاً متمایز شدن نظری و سیاسی از جریانات شبه مارکسیستی در درون چپ ایران، معضل و مساله اساسی ما در دوره کنونی و آتی است. تدوین چنین برنامه ای قبل دیگر کار چندروزه یک کمیسیون برنامه در کنگره نمی تواند باشد. اصولاً چنین برنامه ای قبل از هر چیز محصول یک پروسه فعالیت نظری علنی است که زیر بنای تئوریک برنامه را محکم میکند. این همان کاری است که ما قاعدتاً باید در نشریات مختلف حزب انجام بدهیم و تا حدودی انجام داده ایم و تلاش میکنیم به آن شدت ببخشیم. آنچه گفتم در واقع فشرده خط استدلالی بود که در کنگره طرح شد، و کنگره بر این مبنا بحث حول برنامه را در دستور قرار نداد.

کمیونیت: یک چنین برنامه ای از چه جهاتی با برنامه فعلی تفاوت خواهد کرد؟

ملموس حکمت: در این باره به تفصیل میتوان صحبت کرد. من سعی میکنم حتی المقدور به اختصار توضیح بدهم. همانطور که گفتم چه برنامه فعلی و چه متن برنامه ای که در آینده نوشته شود، بیان اهداف و روش های یک جریان سیاسی-طبقاتی واحد است. بنابراین از لحاظ مضامین اصلی برنامه تفاوتی در کار نخواهد بود. اما اولاً در ساختمان و نحوه بیان موضوعات قطعاً بهبودهای جدی لازم است. زبان برنامه نیز باید به نفع ساده شدن تغییر کند. برنامه موجود همانطور که گفتم، بطور جدی تحت تاثیر مبارزه ضد پوپولیستی در محدوده چپ ایران است. بسیاری از فرمول بندی ها همچنان ظاهر جدلی خود را علیه پوپولیسم حفظ کرده اند. این دیگر موردی ندارد. بعلاوه، باز به دلیل اوضاع و احوالی که برنامه حاضر در آن نوشته شده است، لحن و بیان برنامه بیش از حد تئوریک و انتزاعی است. این بیان باید ساده و ملموس شود. برنامه حزب باید از برنامه ای که لااقل تلویحاً روشنفکران انقلابی و سوسیالیست را مخاطب خود قرار میدهد، به برنامه ای مستقیماً خطاب به رهبران عملی جنبش کارگری، به کارگران پیشرو و کمونیست تبدیل شود. و ثانیاً، برنامه فعلی از لحاظ تحلیل کنکرت اوضاع و احوال سرمایه داری جهان امروز، و مبارزه طبقاتی، بویژه پس از جنگ دوم، کمبود دارد. منظور من این نیست که برنامه به یک روایت تاریخی از اوضاع تبدیل شود، بلکه لازم است ما حاصل سیاسی و طبقاتی تکامل چند ده سال اخیر در جهان سرمایه داری و در جنبش کارگری، اعم از سوسیالیستی و غیره را بطور زنده تری در خود منعکس کند. ثالثاً، تبیین دقیق تر و زنده تری از رویزیونیسیم و نیز تجارب شکست انقلابات در شوروی و چین بدست بدهد. برنامه امروز ما از لحاظ روشن کردن حداقلها ما با سوسیالیسم مسخ شده "اردوگاهی" و اعلام موجودیت یک

مارکس و به آرمان بنیادی مارکسیسم، یعنی انقلاب کارگری، عمیقاً وفادار است. برنامه حزب کمونیست مجموعه ای از احکام جامد نیست، بلکه نحوه ایست که این جریان معین مارکسیستی در ایران در مقطع تاریخی معینی اهداف، اصول عقاید، روش ها و تمایزات اساسی خود را با سایر مدعیان کمونیسم بیان کرده است. به این اعتبار برنامه حزب مهر زمان و مکان و اوضاع و احوالی را که این جریان در آن شکل گرفته و رشد کرده است را بر خود دارد. فکر میکنم این خصوصیت شامل حال هر حزب سیاسی زنده ای بشود که خود همراه واقعیات زمان خود رشد میکند. مارکسیسم ما، هویت ایدئولوژیکی و سیاسی جریان ما، اصول اعتقادات ما، اهداف ما و حتی استراتژی عملی ما در ایران در طول این چند سال تغییری نیافته است. اما اوضاع و احوال اجتماعی که حزب ما در آن فعالیت میکند و نیز موقعیت حزب ما در متن این شرایط اجتماعی تغییر کرده است. "چپ" در ایران پا به دوره جدیدی گذاشته است. مسائل و مباحث این "چپ" تغییر یافته است. احاطه ما به مسائل گرهی جنبش مان بیشتر شده است، شناخت ما از طبقه ای که برنامه حزب باید رهنمودی برای انقلابش باشد دقیق تر و جامع تر شده است. بیان ما باید تغییر کند تا این واقعیات متفاوت را در خود منعکس کند. ما از خود می پرسیم آیا اگر بنا بود امروز از نو برنامه ای برای حزب کمونیست بنویسیم، عیناً همان قالب، همان بیان و همان فرمول بندی های موجود برنامه حزب را بکار می گرفتیم؟ به اعتقاد من نه. برنامه حزب کمونیست محصول دوره تاریخی معینی است. این سند اعلام موجودیت و هویت یک جریان سیاسی در قبال و در تمایز با طیفی از شبه مارکسیست ها و شبه سوسیالیست ها در دوره معینی است. برنامه ما بطور جدی تحت تاثیر مبارزه ضد پوپولیستی جریانات مارکسیست انقلابی در دل انقلاب ۵۷ است. امروز اوضاع چپ ایران بشدت تغییر کرده است. رابطه ما با این چپ و نیز موقعیت مان در رابطه با طبقه کارگر تغییر یافته است. همان مارکسیسم لنینی، امروز میتواند خود را بهتر، روشن تر و دقیق تر بیان کند. همان جریان، امروز موظف است بیان خود را با واقعیات سیاسی و اجتماعی دوره جدیدی منطبق کند. برنامه حزب کمونیست نقش تعیین کننده ای در شکل دادن و تحکیم یک جریان کمونیستی متمایز، و به اعتقاد من اصیل و انقلابی، در ایران داشته است. امروز که این جریان تحکیم شده و بر پای خود ایستاده است میتواند اهداف و روش های خود را روشن تر توضیح بدهد.

آنچه گفتم قطعاً استدلالی به نفع اصلاح برنامه است. اما این در عین حال استدلالی در دفاع از خارج کردن بحث برنامه از دستور کنگره دوم نیز هست. کنگره دوم، حداکثر می توانست بندهایی از برنامه موجود را تدقیق کند، برخی فرمول بندی های بهتر را به آن اضافه کند، مطالبات بخش حداقل را جامع تر و تکمیل تر کند، اما ارائه یک برنامه کاملاً متناسب با واقعیات جدید و موقعیت حزب کمونیست در دوره آتی، از حیثه امکانات عملی این کنگره خارج بود و کنگره بدرستی این را تشخیص داد. اگر برنامه موجود قرار است به چیز دیگری تبدیل شود، این متن جدید باید همان نقشی را در حیات حزب کمونیست پیدا کند که برنامه موجود در زمان تصویب خود داشت. ما اینجا صرفاً از یک سند پایه برای خط دادن به تبلیغ و ترویج حزب صحبت نمی کنیم. برنامه ما باید گویای هویت متمایز و بیانیه ای حاکی از نگرش ویژه ما به اوضاع اجتماعی و سیاسی دوران حاضر باشد. برنامه موجود در زمان خود به خوبی این نقش را ایفاء کرد و امروز نیز بعنوان یک سند تاریخی خاستگاه و منشاء فکری

نظرات ما درباره تنوری تشکیلات کمونیستی در دوران ما و غیره بر نوشتن یک متن جدید برنامه ای پیشی میگیرد. بدرجه ای که این ایده ها باز شده باشند، ما عملاً برنامه خود را تکمیل و تدقیق کرده ایم. گنجاندن اینگونه ایده ها، هنگامی که پخته و طرح شده باشند و جاافتاده باشند، در یک متن پیشنهادی برای کنگره سوم کار دشواری نخواهد بود. مساله بر سر طرح مباحثات اساسی حزب در سطح علنی است و نه تدوین برنامه. به نظر ما معطوف کردن حزب و جنبش به بحث درباره برنامه و تدوین برنامه در این مقطع ایداً اقدام رو به جلو و مثبتی نیست. هویت سیاسی و نظری حزب ما چه به اعتبار برنامه حزب کمونیست و چه به اتکاء قریب سه سال پراتیک تبلیغی، ترویجی و سازمانی کادرها و فعالین حزب تحت یک پرچم واحد، کاملاً تثبیت شده و قوام گرفته است. به این معنی اصلاح برنامه حزب برای ما مبرمیت ندارد. پاسخگویی واقعی به مسائل نظری و عملی جدیدی که حزب امروز در مقابل خود مییابد، مساله اساسی است.

کمیته: گفتید که مباحثات کنگره عمدتاً حول گزارش کمیته مرکزی متمرکز شد. بعداً در جزئیات بیشتری وارد بحث مضمون این گزارش خواهیم شد، لطفاً اینجا تا حد ممکن در سطح کلیات به رنوس موضوعاتی که در این گزارش طرح شد اشاره کنید؟

منصور حکمت: گزارش کمیته مرکزی به ۴ بخش تقسیم میشد. (۱) بحثی در باره موقعیت و دورنمای حزب کمونیست، (۲) بررسی عمومی عملکردها و فعالیت های حزب، (۳) گزارش اوضاع سیاسی و (۴) گزارش اوضاع جنبش و فعالیت حزب در کردستان، که این آخری در واقع جزئی از گزارش سیاسی بود که نظر به اهمیت عملی آن برای حزب ما بطور مجزا عرضه میشد. گزارش ها را بترتیب من، رفیق جواد مشکى، رفیق عبدالله مهتدی و رفیق ابراهیم عزیزاده ارائه کردیم. هدف ما از این تقسیم بندی این بود که گزارش کمیته مرکزی بتواند هم جنبه های تحلیلی داشته باشد و هم گزارشی باشد از فعالیت حزب به کنگره به عنوان عالی ترین مرجع حزبی.

همانطور که گفتید لازم است بعداً در ادامه صحبت در جزئیات و به تفصیل به مضمون این گزارشات و بحث هایی که پیرامون آن صورت گرفت بپردازیم. من اینجا مختصراً موضوعاتی را که در هر گزارش مورد بحث قرارگرفت را ذکر میکنم تا تصویری عمومی از مباحثات اصلی کنگره داده باشم. بحث موقعیت و دورنمای حزب یک تحلیل از وضعیت و جایگاه کنونی حزب در مبارزه طبقاتی، راهی که پیموده شده است و نیز تحلیل معضلاتی بود که پیروزی انقلاب پرولتری در گرو رفع و حل آنهاست. سعی ما در این بخش این بود که یک ارزیابی عینی و واقع بینانه از موقعیت بدست بدهیم. منظور من از عینی و واقع بینانه اینست که ما تلاش کردیم حزب را در متن اجتماعی واقعی ای که در آن فعالیت میکند قرار بدهیم و بررسی کنیم، و نه صرفاً بر مبنای اهداف و شعارها و برنامه فعالیتی که حزب برای خود گذاشته است. حزب ما حزب انقلاب اجتماعی است. اما انقلاب اجتماعی صرفاً به اراده احزاب صورت نمیگیرد، بلکه یک تحول انقلابی در جامعه است که ملزومات عملی خود را دارد. محور بحث ما این بود که این ملزومات عملی، ملزوماتی که باید در جهان واقعی و خارج از چهارچوب حزب ما فراهم شود کدامند، چه اتفاقات و تحولاتی باید رخ بدهد تا یک جامعه معین، و در این مورد ایران، عملاً و بطور مادی به انقلاب کارگری نزدیک شده باشد؟ ما روندهای مطلوب برای انقلاب کارگری را تحلیل کردیم و نقشی را که

مارکسیسم کاملاً مستقل از تجربه منفی رویونیسم، به اندازه کافی گویا هست، اما تبیین برنامه موجود بیش از حد تیتروار و کلی است. نکته دیگر اینکه با توجه به رواج تفسیر رویونیستی از سوسیالیسم، که در واقع سرمایه داری دولتی را سوسیالیسم قلمداد میکند، لازم است تصویر زنده تری از سوسیالیسم، حکومت کارگری و کمونیسم، آطور که مورد نظر کارگران کمونیست و مارکسیسم اصیل انقلابی است بدست داده شود. توصیف ما از پروسه انقلاب بی وقفه در کشورهای تحت سلطه و استراتژی عملی ما برای تحقق حکومت کارگری در ایران نیز باید بطور اثباتی و بدون مشغله مرزبندی با سوسیالیسم خلقی ۶-۷ سال گذشته بیان شود. و بالاخره مطالبات حداقل در برنامه ما باید تکمیل و جامع تر شود، به نحوی که مجموعه اصلاحاتی را که جنبش انقلابی به رهبری طبقه کارگر برای تحقق آن تلاش میکند، بصورت گسترده عملی برای بهبود اوضاع کارگران و زحمتکشان و مردم محروم جامعه، ارائه بدهد. به این نکات باز هم میتوان افزود، نظیر توصیف روشن تری از حزب سیاسی طبقه کارگر و رابطه حزب با توده های طبقه، ملزومات عملی تر ایجاد یک وحدت بین المللی از مارکسیست های انقلابی و نیز برخورد به معضلات جنبش کمونیستی در صحنه سیاست بین المللی که اینجا فرصت توضیح بیشتر آن نیست و احتمالاً ما را از موضوع مورد بحث مان، یعنی کنگره دوم حزب دور میکند.

کمیته: سوال آخر ما در مورد برنامه حزب اینست که آیا کمیته مرکزی کار ویژه ای را در جهت تهیه و ارائه متن اصلاح شده برنامه به کنگره بعدی بر عهده گرفته است؟

منصور حکمت: چنین کاری در این مقطع برای ما مبرمیت و اولویت ندارد. برنامه حزب کمونیست برای فعالیت جاری حزب ما کاملاً کافی است. برنامه موجود در همین بیان فعلی خود نیز به خوبی تمایزات ایدئولوژیک و سیاسی ما را بیان میکند. هرکس این برنامه را بخواند میفهمد که با یک جریان مارکسیستی ویژه ای روبروست؛ جریانی که روایت مسخ شده رویونیست ها از آرمان سوسیالیسم را نمی پذیرد و خواهان واژگونی سرمایه داری در تمام ابعاد آن است؛ جریانی که مرز خود را با قطب های اساسی رویونیسم در مقیاس بین المللی ترسیم کرده است. جریانی که خواهان یک پروسه بی وقفه انقلاب تا برقراری حکومت کارگری و سوسیالیسم است و بالاخره جریانی که ارزش مبارزه برای اصلاحات و بهبود اوضاع کارگران و زحمتکشان را در هر شرایطی درک میکند و رابطه ای اصولی میان انقلاب و رفرم برقرار میسازد. اینها مشخصه های تعریف کننده مارکسیسم ماست که در برنامه حزب کمونیست بخوبی منعکس است. این برنامه چند سال است که مبنای یک تبلیغ و ترویج گسترده و سیستماتیک و هماهنگ توسط ارگانهای مختلف حزبی است. از صدای حزب کمونیست ایران تا رفیق مبلغی که در روستاهای کردستان تبلیغ میکند، همه با اتکاء به این برنامه یک سیاست منسجم تبلیغی را پیش می برند. تمام ارزش برنامه حزب کمونیست در فعالیت جاری حزب، در جذب کارگران و زحمتکشان به حزب و در ایجاد یک حزب منسجم و سازمان یافته به قوت خود باقی است. بعلاوه، همانطور که قبلاً هم توضیح دادم، مساله بر سر نوشتن یک متن نیست، بلکه بر سر باز کردن و توضیح دادن و جانداختن ایده های معینی در سطح علنی در جنبش کمونیستی است. این کاری است که نشریات مختلف ما بر عهده دارند. برای مثال تدقیق دیدگاههای حزب کمونیست در مورد مساله شوروی، یا

تعلق طبقاتی کمونیسم نمیتوان صف میلیونی کارگران را به راه انقلاب پرولتری جلب کرد و آنان را در این راه سازمان داد.

براین مبنی ما حزب کمونیست را مورد بازبینی قرار دادیم. خود وجود حزب حاصل پیشرفت نسبی این روندها در جامعه ایران بوده است. اما این تنها بخش کوچکی از راهی است که پیموده شده. سوال اساسی اینست که حزب ما چه نقشی را در تسریع این روندهای عینی میتواند ایفا کند؟

در ادامه این گزارش مباحثات کنگره بویژه روی مبارزه ضد رویزیونیستی، دخالت گری در مبارزات جاری کارگری و موضوع کارگری شدن حزب متمرکز شد. بحث های ارزنده ای از طرف رفقای حاضر در این جلسات مطرح شد، که طرح و بسط آنها در سطح علنی بصورت مقالات متنوع، یکی از وظایف دوره آتی ما خواهد بود. نکته دیگری که بعنوان نتیجه منطقی از این مباحثات بیرون آمد، اهمیت و ضرورت مبارزه ضد سکتاریستی و تلاش برای افزایش وحدت درونی کل طبقه کارگر بود. در مجموع، مبحث موقعیت و دورنمای حزب کمونیست یک جهت گیری اساسی در حزب ما را تاکید و تقویت کرد. شکل دادن به یک کمونیسم کارگری، دخالت گر، ضدسکتاریست و از لحاظ ایدئولوژیکی قدرتمند، این محور اساسی فعالیت های ما در شرایط حاضر است.

بخش دوم گزارش دفتر سیاسی یک ارزیابی عمومی از فعالیت حزب در دوره گذشته بود. من فقط به تیتیر جنبه هایی از فعالیت حزب که مورد بحث قرار گرفت اشاره میکنم، درباره هر کدام چند جمله ای میگویم و میگذرم. سر تیتیر هایی که در این گزارش مطرح شد، عبارت بود از کار تنوریک، تبلیغات، تشکیلات، فعالیت بین المللی و کارکرد رهبری حزب. در زمینه کار تنوریک ما از فعالیت خودمان در دوره گذشته ناراضی هستیم. هرچند این اواخر با تمرکز بیشتر دفتر سیاسی روی مسائل تنوریک و سازمانیابی کمیسیون ها و سمینار هایی در سطح مرکزی بهبود نسبی ای در این امر بوجود آمده، ولی این هنوز از آنچه که ما باید برای قرارداد حزب کمونیست ایران در یک موقعیت پیشتاز نظری انجام بدهیم بسیار فاصله دارد. مشغول شدن حزب ما به معضلات سازماندهی و ایجاد ارگانهای تشکیلاتی گوناگون، به قیمت کاهش انرژی که صرف امر تنوری در حزب ما میشود تمام شده است. کنگره بخصوص بر ضرورت بهبود این وضعیت تاکید کرد. در گزارش، و همینطور در مجموعه بحث های کنگره در مورد این مساله، همچنین به مسائل گرهی ای که باید حزب از لحاظ نظری و تحلیلی به آنها پردازد اشاره شد و تاکید شد که ما باید مباحث نظری خود را از محدوده مسائل مربوط به چپ و انقلاب در ایران فراتر ببریم و یک بعد جهانی تر به کار تنوریک خودمان بدهیم. در امور تبلیغات حزب نسبتا به تفصیل صحبت شد، بویژه که حزب از طریق چندین نشریه تبلیغی و دو رادیو تبلیغات گسترده ای داشته است. از نظر کمیت کار تبلیغی، کاری که شده است رضایت بخش است. اما از لحاظ کیفی باز تا وضعیت مطلوب فاصله زیادی داریم. در گزارش بویژه در مورد زبان تبلیغات ما صحبت شده بود. زبان تبلیغات ما هنوز غامض است. هنوز رنگی از تاثیرات چپ روشنفکری ایران در ما دیده میشود؛ چپی که چه در دوره انقلاب، چه حتی امروز، فقط میتواند با کلیشه هایی که تنها خودش معنی آنرا میفهمد تازہ اگر بفهمد- منظورش را بیان کند. ما باید برای دستیابی به یک زبان زنده کمونیستی-کارگری در تبلیغات کار کنیم. واضح

حزب ما میتواند و باید در به جلوراندن این روندهای عینی و مادی ایفاکنند بررسی کردیم. از میان عوامل متعدد ما بر چند عامل انگشت گذاشتیم. اول، خروج جنبش مارکسیستی از آشفته فکری و سترونی عملی ای که گریبانگیر آن است. این مساله صرفا یک مساله ایرانی نیست، بلکه دارای ابعادی جهانی است. این حاصل حاکمیت چندین ده ساله رویزیونیسم و قطب های رویزیونیستی بر جنبش مارکسیستی است. امروز شواهدی مبنی بر یک پروسه قدرت گیری و احیاء در جنبش مارکسیستی انقلابی، در تقابل با کل اردوی شبه مارکسیست ها و شبه سوسیالیست ها، وجود دارد. این روند را چگونه میتوان تسریع کرد؟ این بخشی از تحلیل ما بود. چگونه میتوان به شکل گیری یک جنبش مستقل کمونیستی که به مسائل دوران خود محیط باشد و انسجام سیاسی و عملی کافی برای قد علم کردن در برابر بلوک های گوناگون رویزیونیستی را داشته باشد، یاری رساند؟ دومین عامل، مساله رابطه این مارکسیسم، این کمونیسم انقلابی و پرولتری، با طبقه کارگر و مبارزات بالفعل این طبقه است. انقلاب اجتماعی ممکن نیست مگر آنکه کمونیسم، کمونیسم متشکل، به یک جریان پیشتاز در درون صف خود کارگران تبدیل شده باشد. فاصله جنبش مارکسیستی از طبقه کارگر، یا کارگری نبودن جریانات مارکسیستی اینهم یکی از موانع اساسی است که باید از سر راه برداشته شود. این هم منحصر به شرایط ایران نیست و ابعادی بین المللی دارد. تفاوت شاید در این باشد که خصلت روشنفکری و غیر کارگری جنبش چپ و جدایی عملی آن از بخش پیشرو و رهبران عملی در درون خود طبقه کارگر در ایران بسیار برجسته و بارز است. و بالاخره عامل سوم، پیوند خوردن کمونیسم با نقاط عطف و لحظات تعیین کننده در تاریخ مبارزه کارگری است. بدون این، کمونیسم کارگری و جنبش کمونیستی کارگران برای انقلاب اجتماعی شکل نمیگیرد و یا به یک نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل نمیشود. امروز جنبش "چپ" یا جنبش مارکسیستی در بخش اعظم جهان، سرنوشت و تاریخی مجزا از سرنوشت مبارزات کارگری دارد. مارکسیستها، هر قدر هم که فعال و مبارز باشند، هنوز عمدتا در حاشیه تاریخ تحولات انقلابی و مبارزات کارگری زمان خویشند. مادام که طبقه کارگر در گره گاههای تعیین کننده مبارزاتی، نظیر دوره های انقلابی، اعتصابات، قیام ها، و جنبش های عملی خود، پیشروان کمونیست خود را در یک تجربه واحد با خود نبیند، از کمونیسم به مثابه یک نیروی اجتماعی کارگری و از جنبش کارگری به عنوان یک صف مبارزه سوسیالیستی خبری نخواهد بود. امروز در کردستان، تاریخ مبارزات چندین ساله زحمتکشان یک ملت تحت ستم از تاریخ مبارزه کمونیستها قابل تفکیک نیست. تاریخ کومه له و تاریخ جنبش انقلابی در کردستان دو تاریخ مجزا نیست، یک تاریخ و یک تجربه است. این حرف را با همین قدرت درباره انقلاب ۵۷ و کمونیسم ایران بطور کلی نمیتوان زد. این حرف را ابدأ در باره کمونیسم انگلستان و مبارزات قهرمانانه معدنچیان این کشور نمیتوان زد. جوش خوردن مارکسیسم با تجربه انقلابی واقعی توده های عظیم طبقه، ولو این تجارب خود مستقیما به پیروزی منجر نشده باشند، یک عنصر حیاتی در پیوند حزب و طبقه و سوسیالیسم و مبارزه کارگری است. این مساله رابطه کمونیستها و حزب با مبارزات توده ای را بطور جدی طرح میکند. این تاکید بر ضرورت دخالت گری کمونیستی و حضور دائمی کمونیسم در سنگر مبارزات جاری کارگری است. برای تحقق انقلاب اجتماعی، باید این تاریخ مشترک با کل طبقه کارگر را پیدا کرد و شکل داد. از بالای سر یک پیوند مبارزاتی زنده با طبقه و صرفا با اعلام صادقانه

است که زبان تبلیغات انعکاسی از درجه شناخت حزب از طبقه ای است که آنرا مخاطب قرار میدهد. بدرجه ای که حزب با زندگی و مبارزه واقعی کارگران جوشیده باشد، به درجه ای که مسائل زندگی کارگران به مسائل واقعی و عملی حزب تبدیل شده باشد، زبان تبلیغات حزب هم از زبان چپ روشنفکری کلیشه پرداز فاصله میگیرد. گزارش بویژه بر ضرورت انعکاس هرچه بیشتر مسائل زندگی و مبارزه جاری کارگران در ارگانهای تبلیغی ما تاکید کرد.

گزارش همچنین به اهمیت تدوین و نشر یک سلسله جزوات و متون پایه ترویجی برای استفاده محافل کارگری انگشت گذاشت. این کاری است که از قدیم درباره اش زیاد صحبت کرده ایم، اما کمتر عملی کرده ایم. حال آنکه نیاز ما به این جزوات بسیار روشن است.

در زمینه تشکیلات، که خود عرصه های متعددی را در برمیگیرد، مسائل زیادی مطرح شد. بطور کلی سازماندهی ضعیف ترین حلقه در کار ماست. حزبی که درحال گذار از سنت های موروثی و خودبخودی سوسیالیسم خرده بورژوایی به سنت های کمونیسم کارگری است، بیشترین اشکال را در بعد عملی سازماندهی پیدا میکند. علیرغم اینکه در طول دو سال گذشته درباره اصول و سبک کار سازماندهی کمونیستی زیاد صحبت کرده ایم و به روش های اصولی در عرصه های متعددی دست پیدا کرده ایم، با اینحال هنوز تا تبدیل حزب کمونیست به حزبی که سازمان دادن به اصطلاح در خونش باشد، حزبی که بطور طبیعی هر جا پا میگذارد کارگران و زحمتکشان را به هم ببافد، خیلی فاصله داریم. در عرصه شهرها ما توانستیم اشکال پایه ای از سازماندهی حزبی را بوجود بیاوریم. اینجا جایی است که بدلیل ضربات پس از ۳۰ خرداد، عملا از زیر صفر شروع کرده بودیم موفقیت های عملی ما در این عرصه قابل توجه است. اما این هنوز گامهایی در جهت سازماندهی "تشکیلات خود" است، حال آنکه مساله ما سازماندهی وسیع و عمیق طبقه کارگر در سطوح مختلف است. اینجاست که بی تجربگی، بی سنتی و میراث روش های عملی خرده بورژوایی و رویونیستی بیشترین لطمه را به ما میزند. در موارد بسیاری علیرغم خواست واقعی مان، در قبال کارگران و محافل کارگری پیشرو، عملا سکتاریستی برخورد کرده ایم. همینجا بگویم که درباره سکتاریسم در کنگره بحث های مفصل و ارزشمندی شد که در قسمت های بعدی صحبت مان بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

درباره تشکیلات کردستان، مساله ای که گزارش بیشتر مورد توجه قرارداد این بود که نفوذ معنوی و سیاسی عمیق کومه له در میان کارگران و زحمتکشان کردستان، مابه ازاء تشکیلاتی متناسب با خود را نیافته است. کومه له یک تشکیلات سیاسی با پایگاه وسیع توده ایست. همانطور که قبلا گفتیم تاریخ مبارزات معاصر زحمتکشان کردستان با تازیخ کومه له عجین شده است و سرنوشت جنبش انقلابی در کردستان عمیقا با پراتیک کومه له پیوند دارد. این پدیده کم سابقه ای در تاریخ کمونیسم ایران است. اما ضعف ما در زمینه سازماندهی، اینجا هم بدرجات زیادی خودنمایی میکند. حزب ما از قبل متوجه این اشکال بوده است و در دو سال گذشته گامهای بسیار مثبتی در جهت تحکیم پایه های تشکیلاتی سازمان کردستان حزب در میان کارگران و متحد کردن کارگران در حزب برداشته شده است. اما هنوز فاصله وجه سیاسی و رهبری کننده کومه له در کردستان، با وجه سازمان دهنده و متحدکننده آن زیاد است. یک نکته درباره تشکیلات کردستان حزب نباید از قلم بیفتد

و آن انسجام سیاسی و مبارزاتی قوی این تشکیلات است. کمتر سازمان سیاسی ای از آزمونی نظیر آنچه کومه له در چند سال گذشته از سرگذرانده است، اینچنین استوار و سربلند بیرون آمده است. وقتی به فشار نظامی جمهوری اسلامی فکر میکنیم که با جنگ طلبی حزب دموکرات تکمیل میشود؛ وقتی به موج تبلیغات تحریک آمیز و تنگ نظرانه حزب دموکرات در یکسال و نیم گذشته فکر میکنیم که حاصل آن جز تفرقه افکنی در میان زحمتکشان و دلسرد کردن آنان از مبارزه نمیتواند باشد، آنوقت به درجه استحکام و استواری حزب ما در کردستان پی میبریم. کنگره دوم حزب و پس از آن کنگره کومه له گواه این بود که این دوره خطیر بیش از پیش به آبدیده شدن حزب ما در کردستان، تقویت انسجام درونی آن، بارآمدن کادرها و افزایش آگاهی و وحدت حزبی منجر شده است. بهرحال در مجموع و با توجه به شرایط موجود، تشکیلات کردستان حزب موفق ترین بخش حزب بوده است.

گزارش همچنین به تشکیلات خارج کشور ما پرداخت. ابتدا مقدماتی درباره پروسه ایجاد کمیته خارج کشور ویک کاسه شدن فعالیت حزب در خارج گفته شد و سپس به رئوس مشکلات ما اشاره شد. مهمترین نقص ما در این زمینه، که باعث کم بودن انسجام تشکیلات خارج ما و کمبود کارایی عملی آن است، فقدان یک درک روشن و بیان شده از اهداف و اصول فعالیت ما در این عرصه بوده است، این کاری است که پس از کنگره در دستور فوری کمیته مرکزی و دفتر سیاسی قرار داشته است. در گزارش فعالیت های حزب همچنین به مساله کادرسازی، فعالیت بین المللی و مساله رهبری هم اشاره شده بود که من فقط در مورد این آخری چند جمله ای میگویم و اگر لازم دانستید در قسمت های بعدی صحبت درباره هرکدام از موضوعات بیشتر توضیح خواهم داد. سبک کار رهبری ما آنطور که باید نبوده به اعتقاد ما، علیرغم تلاشی که شده است، رهبری ما هنوز بیش از حد به موقعیت مدیر سازمانی در حزب تنزل پیدامیکند و برخی وظایف اصلی خود را بویژه از نظر ترسیم مستمر افق مبارزاتی حزب، پرداختن به معضلات پایه ای جنبش مارکسیستی و درافتادن با موانع نظری پیشروی کمونیسم، آنطور که باید و شاید انجام نمیدهد. تاکید کنگره بر این بود که این وضعیت باید هرچه سریعتر بهبود یابد و کمیته مرکزی جدید هم این امر را با جدیت دنبال میکند.

یکی از محورهای مهم این گزارش تحلیل آن عواملی بود که مانع پیشروی سریع تر و مطلوب ما در عرصه های مختلف کار تشکیلاتی است. موفقیت ها و عدم موفقیت های ما صرفا نمیتواند بر مبنای اراده ما، یا خواست و پشتکار ما بررسی بشود. ما باید توجه کنیم که کمونیسم کارگری در ایران یک حرکت خلاف جریان است، یعنی خلاف سنت ها و گرایش های عملی موجود در اپوزیسیون و در چپ سنتی. آوانتوریسم یک سنت است و کار پرحوصله در میان کارگران خلاف سنت موجود. کلیشه پردازی و آکادمیسم در ترویج یک سنت است، بیان ساده و روشن منافع طبقاتی خلاف سنت موجود. سکتاریسم، در برخورد به طبقه کارگر یک سنت قدیمی چپ خرده بورژواست و منافع کل طبقه را دیدن و برای وحدت کل طبقه کار کردن، خلاف این سنت موجود است. این سنت ها و گرایشات پایه اجتماعی و طبقاتی دارند و بطور مستمر بازتولید میشوند، و از آنجا که حزب کمونیست با دیوار چین از جامعه جدا نشده است، به درون حزب نیز حمل میشوند. ما باید متوجه باشیم که بخش مهمی از دشواری ها در کار عملی حزب ناشی از وجود

کارگری در یکسال و نیم گذشته جمع‌بندی ای از روندها، مطالبات و نقاط ضعف و قدرت جنبش کارگری ارائه شد. تحرک جدیدی در جنبش کارگری به چشم می‌خورد که اگرچه هنوز به سطح سال ۵۸ نرسیده، اما از سالهای ۶۰ تا ۶۳ بمراتب بیشتر است. این جنبش اساساً تدافعی است و عمدتاً پراکنده است، یعنی تشکل پایدار مبارزاتی ای در کار نیست و باوجودی که مطالبات کارگری در اعتراضات مختلف در موارد زیادی مشابه است، اما جنبش اعتراضی هماهنگ و همزمان نیست. وزنه مطالبات اقتصادی طبیعتاً در شرایط کنونی در بین مطالبات کارگری بیشتر است. اعتراضاتی که خصلت سیاسی به معنی خاص کلمه داشته باشد کمتر مشاهده می‌شود. یک نکته جالب توجه، که گواه شکل‌گیری نسل جدیدی در سطح رهبری کارگران است، اینست که شکل اعتصاب در اعتراضات کارگری برجسته بوده است و همینطور تعداد اعتصابات که قدری بلند مدت تر بوده اند بیشتر شده. این به این معناست که درجه ای از سازمانیافتگی و کار نقشه مند در اعتراضات کارگری بوجود آمده که تنها میتواند حاصل دخالت فعال تر عنصر پیشرو در میان کارگران باشد. این نکته بسیار مثبتی است.

بهرحال مشاهدات ما از جنبش کارگری حاکی از تحرک روزافزون این جنبش و نقش اساسی آن در مرکز مبارزات توده ای علیه جمهوری اسلامی است. نکته ای که در گزارش بود و لازم است اینجا هم یادآوری بشود مساله بیکارسازی های وسیع از طریق بسته شدن واحدهای تولیدی است. این جلوه ای از بحران اقتصادی عمیق جمهوری اسلامی است که در اولین سالهای پس از استقرارش یکی از ادعاهایش مبنی بر اینکه دارد سر جای خود محکم میشود این بود که تولید را تا حد ۴۰-۵۰ درصد ظرفیت تولیدی بالا برده است. عواقب این بیکارسازی ها برای طبقه کارگر هشداردهنده است، چه از لحاظ اقتصادی که فشار بسیار شاقی را به کارگران وارد خواهد کرد و چه از لحاظ سیاسی، که بر سیر قدرت‌گیری و بالندگی جنبش کارگری تأثیرات منفی خواهد گذاشت. کنگره، حزب را به ضرورت حیاتی مبارزه در جهت خنثی کردن این سیاست ها متوجه کرد. این بخش گزارش بارهنمودهای عمومی ای به حزب در رابطه با کار در درون طبقه، و نحوه دخالت در مبارزات جاری کارگری، پایان یافت.

آخرین بخش گزارش، البته اگر از قسمت مربوط به کردستان بگذریم که بعداً ارائه شد، بحثی مربوط به موقعیت "چپ" در ایران بود. ارزیابی ما اینست که جنبش چپ در ایران پس از انقلاب ۵۷، یعنی از سالهای ۶۰-۶۱ به بعد، وارد دوره جدیدی از حیات خود شده. آرایش و قطب بندی قدیمی در این جنبش میان جریانات رویزیونیست، سوسیالیسم خرده بورژوازی و مارکسیسم کارگری و انقلابی، بهم ریخته و توازن قوا و موقعیت جدیدی بوجود آمده. سوسیالیسم خرده بورژوازی، پوپولیسم، عملاً راه انحطاط و تجزیه را در پیش گرفت و نفوذ خود را حتی در بین روشنفکران از دست داد. تناقضات این سوسیالیسم با منافع و مصالح جنبش کارگری مشخص شد. به همین ترتیب آن جریانات اصلی ای که محل تغذیه این نوع سوسیالیسم بودند، یعنی مشخصاً قطب بندی های مانوئیستی و جریاناتی که تحت تأثیر چین و آلبانی بودند، بطور واقعی منقرض شدند و اندک ربط خود را به جامعه واقعی و طبقه کارگر واقعی از دست دادند. در مقابل، از یکطرف ما شاهد نوعی تجدید آرایش در خط رویزیونیسم مدرن روسی در ایران هستیم که علیرغم ورشکستگی سیاسی حزب توده و اکثریت، توانست از آنجا که یک بلوک جهانی است، هویت

این گرایشات بازدارنده است که بطور خودبخودی و مادام که سنت پیشرو در این یا آن عرصه فعالیت معنی نشده و تثبیت نشده، به بقاء خود ادامه میدهد. از همینجاست که گزارش کمیته مرکزی بر اهمیت نقد پایه ای این گرایشات بازدارنده و این سنت های عقب مانده برای بهبود فعالیت عملی حزب بطور جدی تأکید می‌گذارد.

در بررسی عملکرد های حزب، گزارش کمیته مرکزی عامدانه وارد جزئیات نشد. اما کنگره تمایل نشان داد که بحث ها را در وجوه مختلف دقیق تر کند و با تفصیل بیشتری به عرصه های گوناگون فعالیت ما بپردازد. مجموعاً بحث های ارزنده و راهگشایی از جانب رفقای حاضر در کنگره در این زمینه ها مطرح شد.

گزارش سیاسی و گزارش مکمل آن درباره اوضاع جنبش در کردستان و فعالیت های کومه له، بحث نسبتاً جامع و مستقلى بود که در جای خود باید به تفصیل بیشتری به مضمون آن پرداخت. این گزارش با نگاهی اجمالی به اوضاع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کنونی در ایران آغاز شد. مساله بحران اقتصادی و فلاکتی که دامنگیر میلیونها انسان زحمتکش شده است، اختناق و بی حقوقی مطلق مردم، ستمکشی و تحقیر زنان، جنگ و مصائب و عواقب آن، بالاگرفتن دامنه نارضایتی ها در میان مردم از جمهوری اسلامی، تداوم لشکرکشی رژیم به کردستان، اوضاع اقتصادی وخیم جمهوری اسلامی، اختلافات درونی حاکمیت و ناکامیهای سیاسی و دیپلماتیک حکومت و جریان پان اسلامیسیم، اینها نوس نکاتی بود که در مقدمه بحث مورد اشاره قرار گرفت. مجموعاً این مشاهدات بر اوضاع بی ثبات جمهوری اسلامی و پتانسیل های موجود برای بالا گرفتن سریع بحران سیاسی و مبارزات اعتراضی در کشور دلالت میکند. گزارش سپس وارد بحث مفصل تری در مورد خصوصیات اصلی اوضاع سیاسی موجود شد، و مشخصاً به این نکات پرداخت اول، وضعیت جمهوری اسلامی، که در این بخش به نقش ضدانقلابی رژیم در ایران و منطقه و سیر آتی تغییر شکل و جایگزینی آن پرداخته شد. در همین رابطه به جایگاه جنگ برای رژیم و تأثیرات اشکال مختلف ادامه یا ختم جنگ بر سرنوشت آن اشاره شد. بحث پان اسلامیسیم به عنوان یک آلترناتیو ضدانقلاب امپریالیسم در منطقه جایگاه مهمی در این مبحث داشت، بویژه با توجه به بحران حکومتی امپریالیسم در کشور های تحت سلطه و بی اعتباری و ناتوانی اشکال سنتی تر حکومت های بورژوازی در این کشورها، نظیر دولت های ناسیونالیست، حکومت های نظامی و غیره، آینده حکومت اسلامی و پان اسلامیسیم بطور کلی به پذیرش این شکل دولتی بعنوان یک آلترناتیو قابل اتکاء برای امپریالیسم دارد. ناتوانی پان اسلامیسیم در به کرسی نشاندن خود به عنوان یک چنین آلترناتیوی نقش زیادی در بی ثباتی مزمن جمهوری اسلامی داشته است.

نکته بعد وضعیت اپوزیسیون بورژوازی رژیم بود. اینجا بطور مشخص تر به سلطنت طلبان و مجاهدین و شورای ملی مقاومت پرداخته شد. رقابت این دو جریان در اپوزیسیون بورژوازی برای مجاب کردن امپریالیسم غرب به کارایی و توانایی شان برای تحویل گرفتن دولت سرمایه داری در ایران بحث شد و اینکه هر کدام چه خاصیت ویژه ای برای سرمایه و امپریالیسم در ایران دارند.

بخش بعدی گزارش یک بررسی از اوضاع جنبش کارگری بود. در این گزارش با اشاره به آمار و مشاهدات مربوط به اعتراضات

کارگر و زحمتکش کرد اشاره شد که قبلا هم در این باره توضیح دادم. به تقابل منافع، ایده ها و تمایلات بورژوازی و پرولتری در کردستان امروز اشاره شد و تاکید شد که آتیه این جنبش در گرو به صحنه آمدن فعال و جدی عنصر پرولتری، چه در عرصه سیاسی و چه در مبارزه متحد تشکیلاتی است. مناسبات کومه له و حزب دموکرات، مسائل تشکیلاتی حزب در کردستان، ارزیابی از عملکرد تشکیلات کردستان در دو سال اخیر، که دوره بسیار حساس و خطیری بوده، امور سازماندهی در عرصه های مختلف و مسائل متعدد دیگری در این گزارش بحث شد. یکی از مهم ترین بخش های این گزارش تحلیل موقعیت کنونی جنبش در کردستان و افق ما برای پیروزی این جنبش بود. باز بحث مفصل تر در این مورد را در صورت لزوم به قسمت بعد صحبت مان واگذار میکنم. یادآوری میکنم که این نکات و مسائل به فاصله کوتاهی با تفصیل و دقت بسیار بیشتر در کنگره پنجم کومه له بحث شد و جمع بندی مباحثات این کنگره در جزوه ای در اردیبهشت ماه منتشر شده است.

کمیته: درباره قسمت های مختلف این گزارشها سوالات بیشتری داریم که بعدا مطرح میکنیم. اینجا برای اینکه در سطح کلی درباره همه نکات دستور جلسات کنگره صحبت شده باشد لازم است نکاتی را درباره دو موضوع باقی مانده، یعنی بحث اساسنامه حزب و موضوع انتخابات توضیح بدهید. در مورد اساسنامه سوال ما این است که آیا اصلاحاتی بر آن تصویب شد یا خیر؟

منصور حکمت: اصلاحاتی تصویب نشد. در مبحث اساسنامه پیشنهادات مربوط به اصلاح برخی بندهای اساسنامه طرح و بحث شد. کنگره تصویب کرد که با توجه به بحثهایی که مطرح شد کمیته مرکزی جدید متن اصلاح شده اساسنامه را تهیه و پس از تصویب در پلنوم خود، بصورت طرح پیشنهادی در اختیار اعضای حزب بگذارد تا پس از بحث و تبادل نظر به رای عمومی اعضا گذاشته شود.

کمیته: اصلاحات پیشنهادی در چه جهت بودند؟

منصور حکمت: بطور کلی اصلاحات اساسی و ریشه ای مطرح نشد، یا بهرحال اصلاحات پیشنهادی مستلزم تغییر دادن ساختمان و بخش اعظم اساسنامه فعلی نبود. از این گذشته تنها در چند مورد معدود اصلاحیه ها بصورت آلترناتیو های روشن و مکتوب مطرح شد، و در بیشتر موارد بحث حول لزوم اصلاح بخش هایی در این یا آن جهت صحبت شد. اصلاحات پیشنهادی کلا دو وجه داشت. اول منطبق کردن اساسنامه به تعبیر دقیق تر و فکر شده تری که ما امروز با توجه به بحث هایمان درباره سبک کار کمونیستی و اصول فعالیت سازمانی حزب به آن مجهز هستیم. در مواردی لازم است بندهایی در مورد ساختمان حزب، کارکرد درونی آن، عضویت در حزب و غیره اصلاح شود. وجه دوم، روشن تر بیان کردن اصول و اساس سانترالیسم دمکراتیک برای بهتر معنی کردن ملاک های دمکراسی درون حزبی بود.

کمیته: کنگره تعداد اعضاء کمیته مرکزی را افزایش داد، علت این امر چه بود و آیا این با توجه به مشکلات گردآوردن یک پلنوم ۲۳ نفره، رهبری را کند نمیکند؟

منصور حکمت: افزایش تعداد اعضاء کمیته مرکزی یکی از

سیاسی و پراتیک تشکیلاتی خودش را حفظ کند. این قطب بخشی از طیف پوپولیستی را، بویژه بخش مهمی از طیف فدایی را بخود جذب کرد. امروز ما شاهد نشانه هایی از حرکت وحدت جویانه این طیف و انسجام خط سیاسی آن هستیم. نمونه زنده این روند، راه کارگر است که دارد آخرین بارقه های پوپولیسم دوران جوانی اش را از دست میدهد تا بطور جدی در مرکز این طیف جای خود را پیدا کند. آینده اینها در گرو اینست که بتوانند ضمن حفظ اصول اعتقادات رویزیونیستی خود، ضمن تعلق بین المللی خود به اردوگاه رویزیونیسم مدرن، به نحوی خاطره عملکرد حزب توده و اکثریت را از ذهن توده های وسیع مردم پاک کنند و نوعی رهبری جدید در مقابل حزب توده و اکثریت در این طیف شکل بدهند. بهرحال اینها یک جریان ماندنی و صاحب سنت هستند از پشتیبانی بین المللی تمام اردوگاه رویزیونیسم مدرن در سطح بین المللی برخوردارند. یک جریان و طیف دیگر که در حال رشد و گسترش نوعی سوسیالیسم بورژوازی و لیبرال است که البته هنوز پایه های عقیدتی و نظری خود را چندان محکم نکرده است. به نوعی تجربه چپ نو در اروپای غربی، با بیست سال تاخیر، دارد در درون چپ ایران اتفاق می افتد. درست در شرایطی همان چپ نو اروپا، که در زمان شکل گیری خود بسیار اصیل تر و جدی تر از همتای ایرانی امروز خود بود، دارد بصورت رجعت به سوسیال دموکراسی، اوروکمونیسیم، و یا حتی در موارد زیادی به آنتی کمونیسیم، پروسه انقراض خود را طی میکند، ایده های این جریان عمدتا بخاطر تبعید شدن بخش مهمی از روشنفکران چپ ایران به اروپا، تازه دارد وارد تفکر چپ ایران میشود. تفاوت اینجاست که این چپ نو در ایران فاقد آن پایه اجتماعی و ضروریات تاریخی است که در اروپای دو دهه قبل وجود داشت و لذا بعید است این جریان حتی در تاریخ سوسیالیسم روشنفکری در ایران اثر جدی ای از خود باقی بگذارد. بخصوص که بنظر میرسد انحطاط فکری این جریانات از هم اکنون آغاز شده و راه بیست و چندساله چپ نو در اروپا، در مورد ایران در ظرف دوسه سال پیموده شده است. گزارش سیاسی در بخش آخر خود اشاراتی به رنوس وظایف تاکتیکی حزب داشت، که اساسا تأکیدی مجدد بر تاکتیک های تاکتونی ما و اصل دخالت گری فعال در مبارزات جاری کارگری و در سرنوشت قدرت سیاسی در شرایط اعتلای جنبش توده ای و عمق یابی بحران سیاسی رژیم بود. اهمیت برخورد فعال تر به پان اسلامیسیم و جریانات اسلامی و پان اسلامیستی در ایران و در منطقه اینجا هم مورد تاکید قرار گرفت.

گزارش سیاسی تکمیلی درباره کردستان و کومه له، مجموعه ای از یک تحلیل سیاسی و ارزیابی کار تشکیلاتی در خطوط کلی بود. ابتدا تصویر زنده و ملموسی از زندگی زحمتکشان در کردستان زیر سرنیزه های جمهوری اسلامی داده شد. از فقری که در چندساله اخیر دامن کردستان را گرفته، از استثمار بی حدوحسابی که در جریان است و از ادامه مقاومت توده زحمتکشان در برابر این اوضاع صحبت شد. به نقش کومه له در تاریخ معاصر کردستان اشاره شد و پیوندی که پراتیک کومه له با زندگی و مبارزه واقعی توده های وسیع کردستان یافته است. ظهور این عنصر پیشرو و کمونیست، که در عین حال توانسته در متن مبارزه اجتماعی جای خودش را باز کند، به یک جریانی اجتماعی تبدیل بشود، یک عامل جدید در تاریخ مبارزات حق طلبانه مردم کردستان است. در گزارش به نفوذ و جایگاه سیاسی کومه له در کردستان و به عدم تناسب این با تجسم تشکیلاتی این نفوذ بصورت وحدت یابی و سازمانیابی

های کنگره نباید و نمیتوان منتظر اسناد کنگره شد و یا حتی خود را به آن محدود کرد. انعکاس مباحثات کنگره قبل از هر چیز در اقداماتی است که پس از کنگره در عرصه های مختلف فعالیت در دستور ما قرار میگیرد. به این معنی این بازتاب را باید در نشریات حزب، در تبلیغات ما، در مباحثات نظری ای که طرح میکنیم، در جهت گیری های سازمانی حزب و غیره دید. دفتر سیاسی پس از کنگره کار فشرده ای را روی برخی مسائل نظری و عملی که در اولویت قرار داشتند، با توجه به افقی که کنگره جلوی ما قرار داده، آغاز کرده که امیدواریم به تدریج حاصل این کار بتواند در حزب در سطح علنی طرح بشود. در مورد مضمون بحث های کنگره هم سعی خواهیم کرد ضمن چاپ خود اسناد کنگره، از طرق دیگر، از جمله از نوع همین گفتگوها، مباحث را برای فعالین و هواداران حزب و برای کل جنبش کارگری ایران طرح بکنیم.

کمیته: معمولا کنگره ها و سایر تجمع های سیاسی ما، نظیر پلنوم ها و غیره، چه آگاهانه و چه عملا، جایگاه خاصی پیدا میکنند و با امور معینی تداعی میشوند. برای مثال کنگره سوم کومه له عموما با تصویب برنامه حزب کمونیست و شروع پروسه عملی تشکیل حزب تداعی میشود، کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست با مباحثات سبک کار کمونیستی، کنگره موسس با نفس تاسیس حزب و غیره. آیا کنگره دوم حزب هم چنین خصوصیت ویژه ای را داشت و اگر داشت این خصوصیت چه بود؟ در یک کلمه آیا کنگره دوم اهمیت ویژه ای، بیش از اهمیت عمومی اش بعنوان یک کنگره روتین حزبی، داشت یا خیر؟

منصور حکمت: اتفاقا بخشی از سوالی که مطرح کردید در صحبت افتتاحیه کنگره توسط رفیق عبدالله مهدی طرح شد. همانطور که اشاره کردید، اهمیت کنگره چیزی است که باید در سیر عملی مبارزه و پس از آنکه تاثیرات کار کنگره بر فعالیت ما معلوم و محسوس شد، قضاوت بشود. اما بهر حال برخی خصوصیات ویژه این کنگره از پیش قابل پیش بینی بود. نفس اینکه این اولین کنگره روتین حزب بود خود به نوعی برای حزب ما دارای اهمیت خاصی بود. کنگره موسس، یعنی اولین کنگره حزب، نسبت به خود حزب پدیده ای خارجی بود. این کنگره، ترکیب آن و مسائل آن از بسترهای مبارزاتی ای ما قبل بوجود آمدن حزب مایه میگرفت. اما کنگره دوم کنگره خود حزب بود. دو سال و نیم پراتیک مشترک، هویت حزبی مشترک و افق مبارزاتی مشترک پشتوانه این کنگره بود. کنگره خود بر سر ارزیابی این پراتیک واحد بود. به یک معنی این کنگره "پیش از تاریخ" حزب را بطور رسمی تمام میکرد و تاریخ جاری حزب را آغاز مینمود. بعنوان یک نمونه ساده، کمیته مرکزی جدید حزب اولین کمیته مرکزی است که توسط پروسه اساسنامه ای خود حزب انتخاب شده است. کمیته مرکزی سابق خود همراه با حزب "پایه گذاری" شده بود. بنابراین اهمیت کنگره دوم در وهله اول این بود که حزب را از چیزی که "باید بشود"، چیزی که باید تازه شکل بگیرد، بطور رسمی به چیزی که "هست"، بطور عینی وجود دارد، تبدیل میکرد. این واقعیت در جوانب مختلف کار کنگره مشهود بود. در روحیه نمایندگان، در لحن مباحثات و در سیر استدلالات که در آن دائما به تجربه مشترک حزبی و تلاش مشترک دوسال و نیمه برای رفع موانع پیشروی استناد میشد.

در فاصله دو کنگره ما قادر شدیم ساختمان یک حزب سیاسی را

تصمیمات بجا و مهم کنگره بود. اولاً حزب کمونیست از لحاظ ابعاد تشکیلاتی اش، نسبتا وسیع است و فعالیت های متنوع در سطح مرکزی حزب باید انجام بگیرد که یک مرکزیت وسیع تر را ایجاد میکند. اما این دلیل اصلی برای این تصمیم نبود، مساله مهم تر دخیل شدن تعداد بیشتری از کادرهای حزبی در امر هدایت و رهبری مرکزی حزب و تصمیم گیری ها اساسی در حزب بود. ما واقعا احتیاج داریم به اینکه کادرهای بیشتری در حیات سیاسی حزب در بالاترین سطح دخالت کنند. این حزب را تقویت میکند، به حزب ما ثبات و استواری میدهد و بعلاوه یک نسل از کادرهای حزب را از طریق کار در کمیته مرکزی برای دوره های آتی در مبارزه حزب، دوره هایی که بدلیل شرایط سیاسی و اجتماعی دامنه فعالیت حزب در مدت کوتاهی گسترش زیاد خواهد یافت، پرورش میدهد. یک نکته مهم در گسترش کمیته مرکزی، که بنظر من اثرات دراز مدت تری از لحاظ تثبیت سنت های کمونیستی خواهد داشت، اینست که عضویت در کمیته مرکزی به یک امر ملموس و به اصطلاح "زمینی" در حزب تبدیل میشود. به یک عرصه فعالیت تبدیل میشود و نه یک "جایگاه عالی" تشکیلاتی. عرصه فعالیتی که هر کادر حزبی باید اولاً خود را برای انجام وظیفه در آن آماده کرده باشد و ثانيا ورود به آن، همچنانکه خروج از آن، یک امر طبیعی و روتین در حزب است، که از نیازها و سیاست های حزب در دوره های مختلف ناشی میشود و از طریق یک پروسه دموکراتیک، یعنی انتخابات در کنگره، صورت میگیرد. اینکه در حزب ما صفی از کاردهای حزبی وجود داشته باشد که هر کدام دوره ای تجربه کار در مرکزیت را داشته باشند به حزب اعتماد به نفس و قدرت عمل میدهد.

در مورد قسمت دوم سؤالتان باید بگویم که مشکلات فنی در گردآوردن اعضای کمیته مرکزی برای پلنوم ها همواره وجود داشته و حل آن هم هیچوقت ساده نبوده. اما بخاطر یک پیشرفت سیاسی در سبک کار حزب ما حاضریم دشواری های فنی بیش از این راهم تحمل کنیم. از لحاظ سرعت عمل در رهبری، تصور ما اینست که در فاصله دو پلنوم دفتر سیاسی باید بتواند بر طبق مصوبات کنگره و پلنوم ها این نقش را بر عهده بگیرد. اتفاقا آنچه که اجازه داد دفتر سیاسی با استحکام و اعتماد به نفس بیشتری تصمیم بگیرد این است که جمع وسیعی از کادرهای برجسته حزب منظمًا بعنوان کمیته مرکزی به کارش نظارت خواهند کرد و نواقص کار را خواهند دید.

کمیته: اسناد و مباحثات کنگره به چه صورتی انتشار پیدا خواهد کرد و کلام مباحثات کنگره به چه صورت در سطح علنی انعکاس پیدا میکند؟

منصور حکمت: کنگره تصویب کرد که کمیته مرکزی جدید حول محور گزارش های کمیته مرکزی به حزب و با توجه به مجموعه مباحثاتی که در کنگره شد، ایده ها و مباحثات اصلی در کنگره را بصورت یک جزوه جداگانه منتشر کند. این تا آنجا که به اسناد کنگره بر میگردد. اما مساله اساسی ما بیش از ارائه گزارش مستند از کنگره و مباحثات آن، انتقال ایده های کنگره و بسط دادن جهت گیری های مورد نظر کنگره در سطح علنی است. کار روی اسناد را در دست داریم و امیدواریم زودتر تمام بشود، هرچند که بیش از آنچه تصور میکردیم وقت میگیرد، بخصوص که قصد ما صرفا پیاده کردن نوار صحبت های این یا آن سخنران و چاپ آن نیست، بلکه ارائه ترکیبی از مباحث و سخنرانی هاست که بدرستی انعکاس مباحثات کنگره باشد. اما برای طرح و پیگیری جهت گیری

آنان و پیوند آنان با مبارزه کمونیستی تغییر یافته باشد؟ این ها سوالاتی بود که این کنگره از دل بحث های گوناگون در مقابل خود گذاشت، و بنظر من با هوشیاری و واقع بینی ای که شایسته یک جمع فشرده از کادرهای کمونیست مجرب است به آنها پاسخ داد.

لازم است در حاشیه به همین عنصر تجربه در کنگره اشاره کوتاهی بکنیم. یکی از برجستگی های کنگره دوم انبوه تجربه ای بود که در مباحثات نمایندگان منعکس بود. انسان گویی در میان جمع متخصصین نشسته است. کسانی که از مسائل سرسری نمی گذشتند، کسانی که هر کلمه، هر استدلال و هر پیشنهادشان بار عملی ملموس و زنده ای داشت و به دنیایی تجربه مبارزاتی متکی بود. بنظر من این وجه دیگری از سیمای کادرهای کمونیست بود که تا کنون عمدتاً با شور انقلابی، فداکاری و حقانیت اعتقاداتشان مشخص میشدند. اینبار این خصوصیات بطور جدی با تجربه مبارزاتی درهم آمیخته بود. وقتی قبل از تشکیل حزب بحث کادرها و نقش محوری آنها را در شکل گیری یک حزب کمونیست انقلابی طرح میکردیم، دورادور یک چنین تصویری را در ذهن داشتیم، اما در کنگره دوم این کادرها دیگر بطور واقعی گردآمده بودند. این امید و اعتماد به پیروزی و پیشروی حزب کمونیست را صد چندان میکند. ما راه طولانی و پرفراز و خیزی را در پیش داریم، اما بنظر من تا امروز کمتر جریان کمونیستی برای پیمودن این راه مانند ما مجهز بوده است.

بخش دوم - کمونیست شماره ۲۷ - مرداد ۱۳۶۵

کمونیست: اجازه بدهید به مبحث موقعیت و دورنمای حزب کمونیست، یعنی بخش اول گزارش کمیته مرکزی به کنگره بازگردیم. قصد ما طبعاً این نیست که مطالبی که در کنگره مطرح شد عیناً اینجا بازگو شود. بلکه میخواهیم تزاها و نکات اصلی این مبحث تا حد امکان بیشتر شکافته شود. در قسمت قبل اشاره کردید که حزب را یا باید در متن جامعه معاصرش قرار داد و ارزیابی کرد یا بعبارت دیگر آنرا باید برحسب نقشی که در فراهم نمودن ملزومات مادی انقلاب کارگری در یک مقیاس اجتماعی ایفا میکند ارزیابی کرد. بعداً به تحلیل کنگره از این ملزومات می رسیم اما فعلاً بی فایده نیست اگر درباره همین نکته اول یعنی، لزوم ارزیابی حزب از یک زاویه عینی اجتماعی توضیحات بیشتری بدهید.

منصور حکمت: از زوایای مختلفی میشود حزب کمونیست ایران را قضاوت کرد و وظایف آینده آن را شمرد؛ مثلاً میشود از رشد سازمانی حزب و از کیفیت و کمیت تبلیغات آن صحبت کرد، از درجه انضباط و استحکام درونی اش، از تعداد نشریاتش، از سطح عملی و نظری کادرهایش و غیره. همه اینها مسلماً حقایقی را درباره حزب بیان میکند و قطعاً میشود حزب و پیشرفت آن را بر مبنای این شاخصها، و انتظارات قبلی ما از آنها ارزیابی کرد. اما در اینصورت، یعنی اگر به این محدود بمانیم ممکن است که افق وسیعتر و مسائل پایه ای تر، از چشم انسان دو بماند. وقتی ما حزب را زیر ذره بین می گذاریم تا وجوه و اجزا مختلف آن را بررسی کنیم، این خطر هم وجود دارد که اصل مسئله، یعنی آن کل جامعتر و وسیعتری که حزب خودش تازه جزئی از آن است، یعنی جامعه و مبارزه طبقاتی در مقیاس اجتماعی، تحت الشعاع این ریزبینی قرار بگیرد، درست مثل آن کسی که به دلیل انبوه درختان قادر به دیدن جنگل نشده بود. اتفاقاً این حالتی است که ممکن است به خیلی از ما

بنیاد بگذاریم، کمیته های آن را سازمان بدهیم، ارگانهای تبلیغی اش را ایجاد کنیم، فعالیت حزبی در عرصه های گوناگون از شهرهای ایران تا خارج کشور را بر طبق نقشه عمل های فکرسده به جریان بیاوریم، و در یک کلمه بجای نیت و عزم کنگره موسس، یک حزب واقعی را، با اندام و پیکره اش، با ساختمان تشکیلاتی و کارکرد روتین سیاسی اش بوجود بیاوریم. من اینجا از مشکلات متعددی در کار حزب صحبت کردم. اما این به هیچوجه نباید کار عظیمی را که در فاصله دو کنگره صورت گرفته است کم رنگ کند. این همواره یک خصوصیت جریان ما و حزب ما بوده است که انتظاراتش را همراه با و حتی با شتاب بیشتری از دستاوردها و پیشروی های مادی اش رشد میدهد. فاصله توقعات ما با واقعیت ما منشاء نیروی خلاقه ای است که حزب ما تا امروز به آن متکی بوده. کنگره دوم این اهمیت را داشت که از یک طرف این دستاورد های عملی را تثبیت میکرد و رسمیت می بخشید و از طرف دیگر حزب را متوجه آن موانع مادی ای میکرد که انقلاب کارگری بطور عینی با آن روبروست.

اما درباره اهمیت سیاسی کنگره دوم، من فقط میتوانم با توجه به بحث هایی که در کنگره مطرح شده است، استنباط خودم را بیان کنم، بویژه اینکه این مساله که این مباحثات تا چه درجه به پراتیک مادی تبدیل خواهد شد و بر دنیای خارج از حزب تاثیر خواهد گذاشت، چیزی است که کاملاً بستگی به فعالیت عملی انسانهایی دارد که در جهت تحقق اهداف این کنگره تلاش میکنند. خصوصیت ویژه این کنگره نگرش ابژکتیو و زنده آن به مسائل بود، که خود بنظر من نشانه ای از بلوغ سیاسی حزب ما و کادرهای حزب ما بود. بنظر من این کنگره توانست رابطه واقعی حزب با جامعه و جهان خارج از حزب را بدرستی و با واقع بینی تمام تحلیل کند. اوضاع طبقه کارگر و موقعیت انقلاب کارگری چیست و حزب ما در این میان چه جایگاه واقعی داشته است و میتواند داشته باشد. کدام پروسه های عینی و واقعی، در جامعه بیرون از ذهن توسط حزب ما به پیش رانده شده است و یا میتواند و باید به پیش رانده شود. دیدن موانع واقعی یک مبارزه نشانه ای از بلوغ سیاسی است. این مقدمه ای بر رفع واقعی این موانع با فعالیت انقلابی است. در دنیایی که محافل سوسیالیستی کم نفوذ روشنفکران، فارغ از موقعیت عینی ای که طبقه کارگر در برابر بورژوازی در جامعه یافته است، فارغ از هر بررسی روندهای واقعی اجتماعی، حزب و سازمان ظفرنمون و طراز نوین و "خودکفای" خود را دارند و با کلیشه ها و عبارات پردازی های انقلابی دنیای خود را پر میکنند، معطوف شدن یک حزب کمونیستی به دیدن و سنجیدن اندازه واقعی موانع انقلاب کارگری بنظر من دستاورد ارزنده ایست. چرا طبقه کارگر چه در مقیاس جهانی و چه در ایران این چنین متفرق است؟ چرا صحنه سیاست در ایران در چندین دهه اخیر ملک طلق احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی بوده؟ چرا کمونیسم متشکل در زبان، تبلیغ، عمل و وجود سازمانی خود از طبقه کارگر جدا افتاده است؟ چرا اعتراضات جاری کارگری متحدانه، نیست؟ چه چیز مانع پیوند عملی کمونیسم با رهبران عملی جنبش کارگری است؟ جنبش در کردستان را چگونه پیروز کنیم؟ علل تفرقه جریانات مارکسیست انقلابی در سطح جهانی و عدم کارایی تاکنونی آنها در قبال رویونیسم و نیز مسائل اجتماعی معاصر چیست؟ حزب ما کجای تاریخ معاصر خویش است و بطور واقعی کدام صفحه از تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی با پراتیک ما ورق خورده است؟ چه باید بکنیم تا دو سال بعد تناسب قوای واقعی در جامعه هرچه بیشتر به نفع کارگران و به نفع اتحاد و تشکل

انقلاب انجامید، نمی شود صرفا شرح حال سوسیال دموکراسی روس، کنگره هایش، شعارهایش، موضع گیریهایش، جدالهای درونیش، مباحثات رهبرانیش را روایت کرد. انقلاب اکتبر کار طبقه کارگر روسیه بود. آنهم در مرحله معینی از تکامل اجتماعی روسیه بعنوان یک جامعه معین و در متن اوضاع و تناسبات قوای بین المللی معین. در طول قرن بیستم پروسه های اجتماعی مشخصی در جامعه روسیه و در اروپای سرمایه داری به پیش رفت تا مقدمات و امکان تحقق انقلاب اکتبر فراهم شد. تا اینکه نیروی فعاله این انقلاب، یعنی طبقه کارگر آماده شد و به میدان آمد. تا جامعه بورژوازی و طبقاتی در روسیه به بن بست خودش رسید و لذا شرایط برای تحول بنیادی یک انقلاب فراهم شد، حزب بلشویک در تبدیل این زمینه ها و ملزومات به یک انقلاب پیروز نقش حیاتی داشت. اما یک ارزیابی مارکسیستی از حزب بلشویک وقتی ممکن است که این حزب را در متن شرایط اجتماعی و در مسیر این حرکت تاریخی بررسی کنیم.

کدام تحولات و کدام پراتیک آگاهانه در تشکل و آگاهی سیاسی طبقه کارگر روسیه تاثیر گذاشت؟ به این باید پاسخ داد. چگونه این طبقه به عرصه ابراز وجود سیاسی در برابر نیروهای طبقات دیگر پا گذاشت؟ چطور به یک نیروی سیاسی و اجتماعی مستقل تبدیل شد؟ سنتهای عمل انقلابی چطور در درون طبقه تثبیت شد؟ رهبران عملی طبقه کارگر در چه پروسه ای و در کدام نقاط عطف در امر مبارزه انقلابی آموزش دیدند و آبدیده شدند؟ کدام بحرانها و تلاطم ها این طبقه را برای دست بردن به قدرت سیاسی آماده کرد؟ کدام اوضاع اجتماعی وارد کردن ضربه نهایی را ممکن کرد؟ و بالاخره نقش حزب کمونیست کارگران روسیه یعنی حزب بلشویک در به پیش راندن این روندها چه بود؟ این، نحوه صحیح بررسی موقعیت و عملکرد حزب بلشویک است. این قطعا همان نحوه ایست که لنین در هر مقطع به فعالیت حزب بلشویک ها نگاه میکرد. در حاشیه اضافه میکنم که در بررسی چندوچون شکست نهایی طبقه کارگر در روسیه بعد از پیروزی اکتبر هم باید همین شیوه را عمل کرد. یعنی حرکت کمونیستها را در متن اوضاع و احوال اجتماعی زمانشان تحلیلی کرد. همانقدر که پیروزی اکتبر صرفا در راستای یک روند فعالیت حزبی قابل توضیح نیست، شکست نهایی انقلاب هم صرفا بر مبنای انحراف یا انحطاط یک حزب، نمیتواند توضیح داده شود. بهرحال امیدوارم این مثال تا حدودی منظور ما را از بررسی کردن حزب در متن شرایط اجتماعی روشن کرده باشد. مسئله مورد بحث این است:

اولا کدام روندها و پروسه های عینی باید در شرایط مشخص امروز برای نزدیک شدن طبقه کارگر و کل جامعه به انقلاب اجتماعی به پیش رانده شود. معضلات گرهی امروزی انقلاب کارگری چیست؟ و ثانيا حزب کمونیست کجای این تصویر است و چه نقش ویژه ای در تحقق این ملزومات به عهده دارد؟

سوال دوم: صحت این شیوه برخورد بعنوان یک متدلوزی ماتریالیستی و مارکسیستی در ارزیابی یک حزب کمونیستی قابل درک و تشخیص است. اما آیا گزارش کمیته مرکزی با تاکیدي که بر این نکته می گذارد منظور عملی تری را هم دنبال میکند؟ بعبارت دیگر آیا نتایج عملی تری و سیاسی تری از این شیوه برخورد مدنظر گزارش بود یا خیر؟

مضمون حکمت: بله حتما همینطور است یکی از علل اصلی تاکید ما به ضرورت این شیوه برخورد این است که ما خواهان یک جدایی

(منظور اعضا و فعالین حزب) دست بدهد. وقتی آدم بطور لاینقطع و مدام مشغول پیشبرد این یا آن وظیفه حزبی در این یا آن عرصه خاص است، که معمولا تمام حواس و انرژی فرد را هم به خودش جذب میکند، واقعا حیاتی است که گاهی سر خودش را بلند کند تا به اصطلاح جنگل را ببیند، یعنی آن کلیت وسیع تر و جامعتری را ببیند که حزب فلسفه وجودی خودش را از آن می گیرد.

یک شاخص موفقیت حزب ما مسلما این است که به حدنصابها و شاخص هایی که در کار تبلیغی و ترویجی و در فعالیت سازمانی برای خودش گذاشته بود، رسیده باشد. اینها را شاید بشود شاخصها و ملاکهای درونی و یا حزبی اسم گذاشت.

اما شاخصها و ملاکهای اساسی موفقیت ما بیرونی و اجتماعی اند. بدون درک روشنی از مختصات و موقعیت و وظایف حزب برحسب این ملاکهای اجتماعی اساسا مبنایی برای تعریف شاخصهایی درونی وجود ندارد. آدم باید یک لحظه از تعلق خودش به حزب کمونیست ایران انتزاع بکند و انگار که دارد درباره یک حزب کمونیست دیگر در دوره دیگری و یا در کشور دیگری فکر میکند، از خودش بپرسد که این حزب معین در این دوره معین از تکامل مبارزه طبقاتی چه نقشی را بر عهده گرفته است؟ میخواهد به کدام معضلات جواب بدهد؟ و با تلاش خودش طبقه کارگر را در مسیر انقلاب کارگری از چه گذرگاههای معینی به جلو هدایت کند؟

انقلاب سوسیالیستی شعبده بازی نیست، کودتا نیست، تصادف نیست، بلکه پیروزی و تفوق طبقه کارگر در یک جدال وسیع طبقاتی در مقیاس اجتماعی است. در هیچ کشوری که در آن کارگران متفرق باشند؛ سازمانهای کمونیستی نفوذ ناچیزی در بین کارگران داشته باشند؛ کمونیزم جنبش روشنفکران باشد حتی از ابتدایی ترین اشکال تشکل کارگران خبری نباشد، به ناگاه انقلاب سوسیالیستی نمی شود. ممکن است که این کمبودها در یک دوره نسبتا کوتاه بحران انقلابی جبران بشود؛ چونکه دوران انقلابی دوران تحولات سریع و پایه ای در جنبش طبقه کارگر است. اما بهرحال جامعه نمی تواند از فراز این ملزومات مادی انقلاب سوسیالیستی بپرد. این ملزومات باید که چه به سرعت در یک دوره انقلابی یا بتدریج در طی یک دوره افول انقلاب، فراهم بشود. اگر بپذیریم که یک چنین شاخصها و ملاکهای عینی وجود دارند، اگر بپذیریم که میشود با بررسی بعضی روندهای اساسی در مناسبات طبقاتی و اجتماعی تشخیص داد که جامعه تا چه حد به انقلاب کارگری نزدیک شده یا از آن دور شده آنوقت واضح است که دیگر نمی توانیم خودمان را جز با همین ملاکها ارزیابی کنیم. حزب کمونیست را در متن اوضاع اجتماعی معاصرش بررسی کردن، یعنی سنجیدن عملکرد حزب برحسب تاثیرش بر پیشرفت روندهای عینی مطلوب بحال انقلاب کارگران، و نه صرفا قضاوت حزب بر حسب رشد ابعاد کمی و کیفی خود حزب.

اجازه بدهید مثالی بزنم شاید موضوع روشن تر شود:

انقلاب اکتبر یک انقلاب کارگری و سوسیالیستی بود که مهر مبارزات حزب بلشویک را بر خودش داشت اما این انقلاب صرفا نقطه ای در امتداد تاریخ حزب بلشویسم نبود؛ این تصویری است که مورخین روزیونیست بخورد چپ میدهند. برای توضیح انقلاب اکتبر یعنی برای درک آن و درک روندها و تحولاتی که به این

حزب کمونیست در پیشبرد انقلاب کارگری جز از طریق تبلیغ و ترویج و سازماندهی در میان کارگران، جز از طریق بردن فکر و سیاست و سازمانیابی کمونیستی عملی می‌شود؟ به این ترتیب آیا رشد همین ابعاد فعالیت حزب بمعنی تحقق ملزومات اجتماعی انقلاب کارگری که شما به آن تاکید می‌گذارید نیست؟ عبارت دیگر از این بحث چه نتایج ویژه ای جدا از ضرورت پیگیری و شدت بخشیدن به کار جاری و روتین حزب کمونیست ناشی میشود.

منصور حکمت: واضح است که تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمونیستی اساس هویت و وجود سیاسی ماست. بدون اینها صحبتی از کمونیسم و حزب کمونیست نمیتواند در میان باشد. واضح است که گسترش و شدت بخشیدن به کار کمونیستی در میان کارگران وظیفه ماست. و باز هم واضح است که هر ایفای نقش جدیتر حزب ما در حیات مبارزاتی طبقه کارگر بمعنای گسترش وسیع این ابعاد فعالیت ما خواهد بود.

اما من اینجا دارم از معضلات مشخص تری حرف میزنم. صحبت بر سر اینست که ما در کدام پیچ تاریخی معین داریم تبلیغ و ترویج و سازماندهی می‌کنیم. اگر این را تشخیص ندهیم بطور کلی کمونیست بوده ایم، بدون اینکه مشخصا به معضلات دوره ای جنبش طبقاتی مان پاسخگو بوده باشیم. انقلاب کارگری یک پدیده انزاعی نیست. کارگران هم یک مقوله انزاعی نیستند. ما داریم در زمان و مکان معین و در دنباله تجربه تاریخی معینی حرف می‌زنیم. سوال اینست که انقلاب اجتماعی در شرایط خاص اواخر قرن بیستم معطل چیست؟ به این سوال نمیشود یک پاسخ کلی و تئوریک در باره قانونمندی انقلاب سوسیالیستی و نقش کمونیستها داد. در ضمن نمیشود همان پاسخی را هم داد که برای مثال در دوران حیات مارکس یا لنین کمونیستها در مواجهه با معضلات ویژه زمان خودشان میدادند. اگر می‌پذیریم که جامعه موجود در مقیاس بین المللی مدتهاست که از لحاظ اقتصادی برای سوسیالیسم آماده است، اگر می‌پذیریم که از لحاظ وجود شرایط بحران انقلابی و سیاسی، قرن اخیر کم و کسری و کمبودی نداشته؛ آنوقت باید پاسخ دهیم که گیر کار کجاست؟ بگذارید کمی در این باره توضیح بدهم:

وقتی ما ادبیات کمونیستی اواخر قرن قبل و یا دوسه دهه اول قرن حاضر را مرور می‌کنیم، بنظر میرسد که یک احساس امیدواری جدی و یک خوش بینی عمیق نسبت به دورنمای محتمل و فوری انقلاب کارگری در این ادبیات موج میزند. این امیدواری و خوشبینی کاملا موجه است. فراگیر شدن سریع مارکسیسم، تبدیل شدن آن به پرچم رهبران انقلابی کارگران در کشورهای سرمایه داری، انقلابات و جنبشهای وسیع کارگری در دهه های اول قرن اخیر، اینها خودش مدرک کافی بود برای حقانیت این توقعات و انتظارات. حالا به شرایط امروز نگاه کنیم. شک داریم که به ذهن مارکس و انگلس که کمون پاریس را دیده بودند، یا به ذهن لنین و بلشویکهائی که خودشان سازمانده یک انقلاب عظیم علیه بورژوازی در روسیه بودند، خطور میکرد که در اواخر قرن بیستم هنوز جهان تحت سیطره سرمایه و سرمایه داری باشد. هنوز هم صدها میلیون انسان در سرتاسر جهان -انسانهایی که تولیدکننده کل ثروت جامعه جهانی امروزند- مجبور باشند برای زنده ماندن و زندگی کردن به بردگی مزدی آنها در موارد زیادی به بدوی ترین و عریانترین شکل آن تن بدهند. کارگران، نه فقط گور سرمایه را نکنند باشند، بلکه در بخش اعظم جهان از سازمانیابی در اتحادیه های صنفی خودشان،

جدی از نگرش در خود گروه بندیهای چپ و شبه مارکسیستی ای هستیم که افتخارشان اینست که هستند و به بقای خودشان ادامه میدهند و احتمالا امسال از پارسال یک مقدار بیشتر عضو دارند یا توانستند از سازمان مجاور، قدری در این عرصه یا آن عرصه سبقت بگیرند. چپی که، بشدت سرش را در لاک خودش فروبرده، مسائل و مشغله های درونی سازمان و فرقه خودش را به جای مسائل و مشغله های مبارزه طبقاتی واقعی نشانده و در انزوای کامل از روندهای واقعی مبارزه طبقاتی، در دنیای سازمانی خودش خودش را با سخن گفتن (صد البته با زبان مارکسیستی) درباره خودش سرگرم کرده است. این بخود مشغولی و انزوا و ذهنیت فرقه ایسم صرفا یک پدیده ایرانی نیست؛ این دیگر دارد کمابیش به یک خاصیت عمومی چپ رادیکال تبدیل میشود (و یا باید بگوئیم شده است). ما در مقابل میگوئیم اگر وجود حزب کمونیست و عضویت در حزب کمونیست برایمان ارزنده است از این روست که این حزب ابزار ایجاد تغییرات مادی مهمی در جهان پیرامون خودش است. ما اینجا از تغییرات مادی اجتماعی صحبت می‌کنیم یعنی تغییراتی که به عینه قابل مشاهده هستند. آیا در نتیجه فعالیت حزب، کارگران متحدتر شده اند؟ از زیر نفوذ افکار و احزاب بورژوایی آزادتر، شده اند؟ آیا تناسب قوای طبقاتی در این یا آن جبهه مبارزه به سود کارگران تغییر کرده؟ آیا طبقه کارگر با تلاشهای حزب به تعداد رهبران عملی کمونیست و مجرب خودش افزوده است؟ آیا سنتهای مبارزاتی پیشروتری در درون طبقه کارگر جاگیر شده است؟ آیا تئوری انقلاب کارگری و برنامه عمل کارگران در امر انقلاب روشن تر و شفاف تر شده است؟ و از سنگینی وزنه های تحریفات بورژواها و خرده بورژواها به این تئوری و برنامه چیزی کم شده است آیا هیچ حرکت انقلابی و اعتراضی توده کارگران و زحمتکشان جامعه به همت حزب ما استوارتر و بالنده تر شده است؟ و در یک کلمه آیا اوضاع و احوال قبلی با تلاش حزب، به اوضاع و احوال مساعدتری برای انقلاب کارگری تبدیل شده است یا خیر؟

موفقیت ما، نقاط قوت و ضعف ما و خطوط اساسی دورنمای فعالیت ما باید اینجا جستجو شود. ما برای اینکه سازمان خودمان را بسازیم متشکل نشدیم، بلکه سازمان خودمان را برای سازمان دادن و به میدان کشیدن طبقه ای ساختیم و گسترش میدهیم که یک نیروی صدها میلیونی در مقیاس جهانی است. به این دلیل سازمان خودمان را هم صرفا با ملاکهای سازمانی ارزیابی نمی‌کنیم. بلکه اساسا با ملاکهای سیاسی و طبقاتی می‌سنجیم. این کاریست که کنگره، در دستور خودش گذاشت.

کنگره در عین حال با تاکید به این جهت گیری و شیوه برخورد سعی کرد تا یکبار دیگر ذهن فعالین حزب و کمونیستهای خارج از حزب را به این فلسفه وجودی اجتماعی حزب و کمونیسم معطوف کند. این تاکید یک گام دیگر در جهت گیری کارگری و پراتیکی حزب است که در فاصله دو کنگره مداوما تقویت و تشدید شده است. این یک تاکید عمومی به جهت گیریهای اصلی کنگره بویژه در زمینه پیوند حزب و کمونیسم با طبقه کارگر، مقابله با سکتاریسم و فرقه گیری شبه مذهبی رایج در چپ رادیکال و همینطور تقویت و دخالت گری فعال در مبارزات کارگری و انقلابی است که در جای خودش باز هم به آن رجوع خواهیم کرد.

کمونیست: سوالی که اینجا پیش می‌آید اینست که مگر نقش

و گرسنه، میشود دید، بلکه در خود قلب اروپای صنعتی نیز میشود دید، به شکل صف دهها میلیونی بیکاران و رشد حلبی آبادها و خیل بی خانمانها که روزبه روز هم بر تعدادشان افزوده میشود. اگر کسی بخواهد امروز حکمی درباره درجه آمادگی و ناآمادگی شرایط اقتصادی برای انقلاب سوسیالیستی بدهد، جز این نمیتواند باشد که سرمایه داری مدتهاست به آخر خط خودش رسیده است. مدتهاست که برقراری قدرت کارگری و لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و برچیدن بساط کار مزدی به تنها راه بهبود مادی و معنوی زندگی بشر تبدیل شده است. سرمایه داری عمر خودش را کرده است و شرایط نه فقط برای سوسیالیسم آماده است، بلکه باید گفت این تحول بیش از حد هم به تاخیر افتاده. بعلاوه همانطور که گفتیم بورژوازی در قرن اخیر دامن در بحرانهای سیاسی بسر برده است. برخلاف تصور بعضی کمونیستها، اشکال کار در نبود شرایط انقلابی نیست، برعکس باید توضیح داد این همه شرایط انقلابی و حتی انقلابات بالفعل در کشورهای مختلف جهان چرا هدر رفته است؟ چرا به یک انقلاب کارگری منجر نشده است؟ اینجاست که ما توجه خودمان را از شرایط عینی به نیروی فعاله انقلاب سوسیالیستی معطوف می کنیم. این نیروست که به هم ریخته و ناآماده و سردرگم است. مسئله تماما بر سر مشکلاتی است که صف انقلاب کمونیستی با آن روبروست. پیروزی انقلاب کارگری یعنی امری که ما بخاطر آن متشکل شده ایم، درگرو مبارزه برای حل این مشکلات معین است. این وظیفه ای است که دربرابر کمونیستها و کارگران انقلابی قرار دارد.

کمیونیت: وضعیت و مختصات جنبش کمونیستی امروز را چگونه می بینید و برای اینکه این جنبش، این عقب ماندگی را که از آن صحبت کردید برطرف کند چه تغییراتی باید در آن رخ دهد؟

منصور حکمت: اجازه دهید همینجا بگویم که ما این لفظ جنبش کمونیستی را با قدری مسامحه بکار می بریم. من از صف انقلاب کمونیستی صحبت کردم، تا هم از این بی دقتی اجتناب کرده باشم و هم معضل را به یک معضل محدود به جنبش کمونیستی کاهش نداده باشم. گفتیم که باید به وضعیت صف انقلاب کمونیستی دقیق شد، چون از یک طرف بخش مهمی از آن چیزی که امروز به آن جنبش کمونیستی اطلاق میشود عملا خارج از این صف قرار میگیرد، چون چیزی جز کمونیسم در اسم و دفاع از منافع بورژوازی در محتوا نیست. از طرف دیگر صف انقلاب کمونیستی هرگز محدود به کمونیستها نیست. این صف اساسا، صف طبقه کارگر است که علیه سرمایه داری در اشکال مختلف مبارزه میکند و واضح است که حتی در حالتی که این طبقه به رهبری کارگران کمونیست برای کسب قدرت سیاسی وارد صحنه میشود هنوز بخش اعظم طبقه، مستقیما و بدون واسطه جزء جنبش کمونیستی به معنی اخص کلمه نخواهد بود. بنابراین باید به صف مبارزه علیه سرمایه داری نگاه کرد. این شامل کمونیستها بطور اخص و جنبش طبقه کارگر بطور کلی است. اتفاقا دور افتادن این دو جزء انقلاب کارگری یا در واقع تجزیه صف انقلاب کمونیستی به دو جزء از هم دور افتاده، یکی از اساسی ترین معضلاتی است که امروز کمونیستها باید به آن پاسخ بدهند.

اجازه بدهید نکاتی را که گفتیم از یک زاویه دیگر بیشتر توضیح بدهم، چون اصل بحث ما در گزارش کمیته مرکزی فی الواقع همین جاست. وضعیت کنونی جنبش کمونیستی حاصل یک سیر تاریخی است که در طی آن دویایه اساسی جنبش کمونیستی تخریب شد.

یعنی دستاورد کارگر اروپایی قرن نوزدهم هم محروم مانده باشند. کمونیستها، این طور دست و پیاسته و کم تاثیر شده باشند و هنوز هر کس که در باره انقلاب سوسیالیستی حرف میزند طوری صحبت کند که انگار دارد از واقعه ای در آینده ای دور صحبت میکند. صد سال بعد از مبارزات قهرمانانه کارگر آمریکایی برای هشت ساعت کار، کارگر آمریکایی امروز در اسارت اتحادیه های زرد و زیر ضربات پی درپی بورژوازی هار آمریکا دارد به افزایش ساعات کار و نصف شدن دستمزدش رضایت میدهد. بیشتر از صد سال بعد از کمون پاریس، راست افراطی، امروز همان پاریس کارگران را قرق کرده و یکی از وسیعترین حملات را به کارگر فرانسوی و حقوق سیاسی و اقتصادی آغاز کرده است. هفتاد سال بعد از انقلاب اکتبر، بورژواهای فربه دولتی به یک ماشین اداری و پلیسی عظیم تکیه زده اند و برای کارگر مزدبگیر روسی رجز می خوانند که باید بارآوری و انضباطش را بالا ببرد و از زیر کار در نرود. یا اینکه زرادخانه شان را به رخ کارگر لهستانی می کشند که خواست چهل ساعت کار و اتحادیه، دارد. وضعیت کارگران انگلستان و آفریقای جنوبی و ایران هم که نیازی به گفتن ندارد.

واضح است که باید دید کدام موانع مادی، کدام عوامل اجتماعی، کدام وضعیت مشخص تاریخی باعث شده است که در طول دهها سال فعالیت و جانفشانی چند نسل کارگر انقلابی و کمونیست برای آگاه کردن و متحد کردن طبقه خودشان به هرز برود. مسئله اینست که درست بموازات تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمونیستی ما، امروز عوامل عینی و مادی درکارند که بین کارگران توهم پخش میکنند. آنها را از درک منافع و سیاست های مستقل طبقاتی خودشان باز میدارند، بین آنها تفرقه ایجاد می کنند. اگر ما میخواهیم طبقه کارگر را در این مقطع معین آگاه و متحد کنیم باید به ریشه این مسائل بزنیم. باید این عوامل و شرایط را از میان برداریم. آن روندهای اساسی که در قسمت قبل صحبتیمان به آن اشاره کردم، روندهاییست که پیشرفت آنها برای رفع این موانع عینی که بر سر راه کار ثمربخش کمونیستی قرار دارد، حیاتی است.

کمیونیت: گزارش کمیته مرکزی برای توضیح مختصات ویژه شرایط امروز یعنی برای توضیح روندهای عینی ای که انقلاب سوسیالیستی به آنها گره خورده شده است اساسا روی وضعیت جنبش کمونیستی و طبقه کارگر و رابطه متقابل این دو انگشت می گذارد. چرا از میان همه عواملی که میتوان بعنوان ملزومات و مقدمات انقلاب کارگری از آنها اسم برد تاکید را اینجا می گذارید؟

منصور حکمت: به این دلیل که به نظر ما شرایط عینی اجتماعی، درجه رشد و تکامل سرمایه داری و موقعیت بحرانی موجود سرمایه داری جهانی، همه برای یک انقلاب اجتماعی علیه سرمایه آماده اند. آنچه که آماده نیست و این ناآمادگی را هم به دفعات از خود نشان داده است، طبقه کارگر است، یعنی نیروی فعاله و محرکه انقلاب سوسیالیستی و صف پیشرو این طبقه. امروز سرمایه داری تمام جهان را بلعیده و در دورترین گوشه های جهان تولید اجتماعی را تحت کنترل خودش گرفته است. این سرمایه داری به یک بحران مزمن و عمیق اقتصادی دچار است. دوبار بشریت را به کام جنگهای جهانی مرگبار برده و امروز سایه جنگ بعدی را بالای سر میلیونها انسان گسترده است. ناتوانی سرمایه داری در جلوتر بردن تولید و رفاه اجتماعی را نه فقط در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین فقرزده

ما با دو روند عقب‌گرد روبرو بودیم که به جنبش مارکسیستی بطور اخص و به جنبش طبقه کارگر بطور کلی تحمیل شده است:

اول: جدایی جنبش کمونیستی از تئوری انقلابی مارکس و از آرمان کمونیسم و اصول و اهداف مبارزه کمونیستی است.

دوم: جدایی این جنبش از طبقه کارگر بمثابه نیروی مادی انقلاب اجتماعی. این خصوصیت ویژه امروز است و نه اوائل قرن. جدایی از رفرمیسم و ناسیونالیسم بین الملل دوم، انقلاب اکتبر و تشکیل کمینترن مسیری بود که در طی آن گرایش لنینی در جنبش طبقه کارگر بعنوان خط رسمی و اصلی کمونیسم تثبیت شد. این کمونیسم دارای دو خصوصیت تعیین‌کننده بود. اولاً جریانی بود که عمیقاً به تئوری و برنامه انقلابی مارکسیسم وفادار بود و ثانیاً بطور واقعی یک جریان کارگری بود؛ نماینده سیاسی و متشکل‌کننده صف وسیعی از کارگران کمونیست و انقلابی بود. این شاید آخرین مقطعی در تاریخ جنبش انقلابی طبقه کارگر است که ما در آن مارکسیسم انقلابی را در یک مقیاس اجتماعی بعنوان یک پدیده کارگری یعنی شکلی از وحدت و مبارزه بخش پیشرو خود طبقه کارگر می‌بینیم. به عبارت دیگر انقلاب اکتبر و نخستین مراحل بین الملل سوم، آخرین سنگرهای است که ما در آن کمونیسم کارگری، قدرتمند، و از لحاظ فکری اصولی و انقلابی را در یک مقیاس اجتماعی، یعنی به صورت یک نیروی اجتماعی مشاهده می‌کنیم.

در طول تحولات دهه ۳۰ میلادی به بعد، به تدریج این خصوصیات بستر اصلی کمونیسم از کف رفت. در خود روسیه همراه با تثبیت شدن روند ساختمان سرمایه‌داری انحصاری دولتی، مصالح ناسیونالیسم بورژوازی جایگزین آرمانها و اهداف سوسیالیستی طبقه کارگر شد. بجای مارکسیسم اصولی و انقلابی لنینی، یک رویزیونیسم نوظهور قد علم می‌کند و به یک بلوک فکری و سیاسی جهانی تبدیل می‌شود.

اما کار به همین جا ختم نمی‌شود. ما امروز صرفاً با یک قطب رویزیونیستی روبرو نیستیم. حول محور رویزیونیسم مدرن روس جریانات انتقادی مختلفی در مراحل مختلف شکل می‌گیرد. یعنی از این طیف انشعابات متعددی صورت می‌گیرد که خود آنها هم در مراحل بعد دستخوش چند دستگی میشوند و هر کدام از این شاخه‌ها یک نوع کمونیسم و مارکسیسم دستکاری شده، بی محتوا شده و بورژوازی شده دیگر را در سطح جهانی علم می‌کنند. جدائی چین از شوروی زمینه را برای شکل‌گیری یک اردوگاه رویزیونیسم جدید فراهم کرد. خود این طیف بسرعت و در طول چند سال به چند جریان مختلف تجزیه شد. که راست‌ترینشان رسماً طرفدار رهبری امروز چین است و چپ‌ترینشان سنگ‌آلبانی را - برای مثال - به سینه می‌زند. در دهه ۷۰ بخشهای دیگری با تمایلات پالمانتاریستی و رفرمیستی در اروپای غربی از رویزیونیسم روسی جدا شدند تا خط اروکومونیستی، یعنی کمونیسم اروپائی را تشکیل بدهند، که بشدت به سوسیال‌دموکراسی اروپا نزدیک شد. وقتی به این تصویر، انشعابات دیگری مثل تروتسکیستها که خودشان چندین فرقه‌اند (چپ ایتالیا، چپ نو و امثالهم) را اضافه کنید، متوجه می‌شوید که امروز چه ملغمه غریبی از نیروها تحت نام کمونیسم حرف می‌زنند. وقتی به نظرات و سیاستها و اهداف اینها دقت می‌کنید می‌بینید که آنچه که کمتر نشانی از آن باقی مانده، کمونیسم انقلابی مارکس و لنین و اهداف و آرمانهای انقلابی و کارگری است که مانیفست کمونیسم

و بلشویسم، نماینده آن بوده‌اند، در واقع تاریخ چند دهه اخیر در جنبش به اصطلاح کمونیستی، تاریخ کمونیسم نیست؛ تاریخ عروج و افول رویزیونیسم مدرن روسی و منتقدان هم سنت آن است. ماحصل این پروسه این بوده است که امروز مارکسیسم انقلابی در طیف عمومی مدعیان کمونیسم، یک اقلیت بسیار بسیار کوچک را تشکیل می‌دهد. کارگران معاصر لنین و بلشویکها رفته‌اند، کارگران معاصر ما کمونیسم را از زبان این جماعات، و با پراتیک آنها می‌شناسند، و این کمونیسم همه چیز هست، جز کمونیسم. از ناسیونالیسم و رفرمیسم بورژوازی تا آنارشیزم. از اومانیسم لیبرالی تا عصیان خرده‌بورژوازی، تحت عنوان مارکسیسم بیان و عرضه می‌شود.

همراه با این روند، کمونیسم - حال با هر تعبیری اعم از واقعی یا دروغین - از طبقه کارگر و مبارزه کارگری دور افتاده است. اهمیت مارکسیسم در این بود که مبارزه برای رهایی بشر را به مبارزه یک طبقه معین یعنی طبقه کارگر مرتبط کرد. مارکسیسم نیروی مادی انقلاب اجتماعی را شناخت و به صحنه فراخواند. امروز این نیروی مادی، این طبقه کارگر به عینه دارد سرنوشتی جدا از سرنوشت جنبش کمونیستی را تجربه می‌کند. در واقع مدت‌هاست که در یک مقیاس اجتماعی تاریخ کمونیسم و تاریخ کارگران مداوماً از هم جداتر و گسسته‌تر می‌شود. برای دوره طولانی لاقلاً تا اواسط دهی ۵۰ میلادی که بحران درونی اردوگاه رویزیونیسم مدرن در سطح جهانی علنی شد هنوز بخش بسیار وسیعی از طبقه کارگر، علیرغم انحرافات مداوماً رو به تعمیق این بلوک، همچنان در پیوند با آن باقی مانده‌اند. جریاناتی که تا آن مقطع (حال از هر موضعی) از این بستر رسمی جنبش کمونیستی، یعنی این رویزیونیسم روبه رشد جدا شده بودند (مثل تروتسکیستها، شاخه‌هایی از چپ ایتالیا و غیره)، در عمل خودشان را از جنبش کارگری و توده‌های وسیع کارگران مبارز هم منزوی کرده بودند. نبض رهبران رادیکال طبقه کارگر هنوز در دست این خط رسمی بود. اما در دهه‌های ۶۰ و ۷۰، دیگر شاهد انزوای جدی خود این خط رسمی از طبقه کارگر و جنبش کارگری هستیم. رگه‌های انتقادی دیگری در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ نظیر مانویسم و اروکومونیسم و چپ‌نو بوجود آمدند که آنها هم بهمان درجه و حتی شاید بیشتر، از جنبش طبقه کارگر منزوی شدند. بویژه که این آخری‌ها اصولاً با یک نگرش ماوراء طبقاتی و جدا از طبقه کارگر متولد شده بودند. شاید از لحاظ داشتن پایگاه کارگری یک استثنا در این مورد اروکومونیستها بودند، که در ابتدا تا مدتی و تا حدودی پایه‌های کارگری خودشان را حفظ کردند، اما امروز همان خوشبینی‌های دهه ۷۰ در این طیف هم از بین رفته و اکثر احزاب اروکومونیسم، بطور جدی پایگاه توده‌ای خودشان را در بین کارگران، از دست داده‌اند. بهرحال ماحصل این روند تاریخی یعنی انکشاف رویزیونیسم و چندپارگی امروزی آن اینست که شکاف عظیمی مارکسیسم امروز را از تجربه کمونیسم کارگری و انقلابی ابتدای قرن، جدا می‌کند. این واقعیتی است که لنینیست امروزی و حزب لنینی امروز با آن روبروست و باید به آن پاسخ مادی بدهد. یعنی در مقابلش آلترناتیو واقعی بگذارد. این سیر قهقرائی نتایج تبعی تعیین‌کننده‌ای داشته است که خودشان مزید بر علت شده‌اند. یکی از عوارض سلطه طولانی اشکال مختلف رویزیونیسم به فکر و عمل کمونیستی این بوده که مارکسیستها عملاً از پاسخگویی به معضلات سیاسی زمان خودشان عقب مانده‌اند. امروز برای مثال بحران سرمایه‌داری خصلت مزمنی پیدا کرده؛ بیکاری وسیع و میلیونی به یک جزو دائمی اوضاع تبدیل شده؛ جنبش اتحادیه

اضافه کرد، شاید یک دهه اخیر را: ما امروز با بحران رویزیونیسیم روبرویم، رویزیونیسیم مدرن روسی، رویزیونیسیم چینی و مانوئیسیم، تروتسکیسم، طرفداران آلبانی، و استالینی، اروکمونیسیت ها و چپ نو، همه از لحاظ سیاسی و نظری و عملی به بن بست رسیده اند. یک موج نوین، یک جهتگیری نوین، برای مارکسیسم مستقل لنینی در کشورهای مختلف به چشم میخورد. واضح است که نیروهایی که در این حرکت سهیم اند از آسمان نازل نشده اند، بلکه جریانات انتقادی در درون جناح های چپ گروهبندهای سنتی هستند. اینها دارند بطور روزافزونی راه خودشان را جدا میکنند و به ایده ها و سیاست های انقلابی مارکسیستی روی می آورند. در عین حال طبقه کارگر در مواجهه با عواقب بحران اقتصادی و ناتوانی رهبری سنتی سوسیال دمکراتیک و سندیکیایی خودش، یکبار دیگر دارد سرعت سیاسی و فعال میشود. زمینه های بسیار مناسبی برای پیوند کمونیسیم انقلابی که رو به اعتلا دارد با جنبش کارگری که از رهبری موجود خودش سرخورده و توقعات مبارزاتی و سیاسی بیشتری دارد، وجود دارد. پیوندی که بدیهی است بطور اتوماتیک اتفاق نمی افتد بلکه نیازمند کار آگاهانه و هوشیاری و اتخاذ روش ها و سیاست های اصولی از جانب کمونیسیت هاست. با این توضیحات علت اینکه ما به روندهای معینی بعنوان روندهای تعیین کننده و اساسی انگشت می گذاریم، روشن می شود. اینکه چه تحولات و تغییراتی از نظر ما باید رخ بدهد تا صف کمونیسیم در حد وظایف خودش رشد بکند و قدرتمند بشود، از همینجا معلوم میشود. اولین روندی که باید به جلو سوق داده شود، روند بازسازی کمونیسیم لنینی بعنوان یک جریان شاداب، بالنده و محیط و مسلط به مسائل دوران خودش است. باید تا آنجا پیشروی کرد که این مارکسیسم انقلابی به رگه و جریان اصلی در چپ تبدیل بشود تا جایی که هر گاه، هر کس، جامعه و طبقه کارگر، از کمونیسیم صحبت می کند، به این بستر اشاره داشته باشد. معنی این حرف یعنی خاتمه دادن قطعی به اقتدار طیف های رویزیونیسیتی مختلف در حیات فکری و سیاسی گروه های چپ. از این گذشته باید این جریان لنینی به مسائل دوران خودش محیط بشود. باید پاسخ های سیاسی و تحلیلی خودش را بدهد. و در قبال هر مساله ای آلترناتیو و مسیر مبارزاتی خودش را ترسیم بکند. اینجا دیگر صرف بازگویی مواضع بلشویسم کافی نیست. متصل شدن و متکی شدن به سنت بلشویسم البته حیاتی است. اما بلشویک امروزی، لنینیست امروزی، باید پاسخ مسائل مبارزه طبقاتی در انتهای این قرن را داشته باشد.

روند دومی که باید به پیش برود پیوند این کمونیسیم انقلابی با طبقه کارگر و جنبش کارگری است. مرکز ثقل کمونیسیم باید یکبار دیگر به درون طبقه کارگر برده شود. کمونیسیم باید به یک جریانی درون خود طبقه، به جریان کارگران کمونیسیت تبدیل شود. به دوران مارکسیسم و کمونیسیم جدا از جنبش کارگری باید خاتمه داد، و کمونیسیم کارگری را بازسازی کرد. بدون تحقق این امر هیچ صحبتی از سوسیالیسم نمی تواند در بین باشد. در همین رابطه بسیار حیاتی است که کمونیسیم یکبار دیگر خودش را با کارگران و جنبش کارگری در صحنه مبارزات عملی بویژه در نقاط عطف و گره گاه های مبارزاتی، هم سرنوشت بکند. باید تاریخ کمونیسیم و تاریخ طبقه کارگر، زندگی کمونیسیم و زندگی طبقه کارگر، مبارزه کمونیسیم و مبارزه طبقه کارگر را به یک واقعیت واحد تبدیل کرد. شرط لازم این مساله، دخالتگری کمونیسیتها در کلیه دقایق مبارزات کارگری و بویژه تداعی شدن کمونیسیتها با لحظاتی در این مبارزه

ای در اروپا و آمریکا ناتوانی و عجز خودش را در مواجهه با این وضعیت ثابت کرده و خودش دارد در این مهلکه همان تنمه نیروی خودش را از دست میدهد، مارکسیستها در اوج نارضایتی وسیع توده های طبقه کارگر حتی از ارائه ابتدائی ترین آلترناتیوها در امر سازماندهی و پیگیری مبارزه کارگری ناتوان مانده اند. توده وسیع کارگران در دست رفورمیستها، سوسیال دمکرها و حتی متاسفانه گاهی راست افراطی رها شده اند. به مبارزه یک ساله معدنچیان انگلستان و وضع تاسف آور چپ این کشور نگاه کنید! به جنبش ۳۵ ساعت کار و عملکرد چپ آلمان نگاه کنید! از این مثال ها بسیار میشود آورد. مساله کابوس جنگ هسته ای و فقدان یک تحلیل و سیاست راهگشای کمونیسیتی در قبال آن است که عملا اعتراضات ضد جنگ را یا بدست رفورمیستها سپرده، یا اجازه داده که خود این اعتراضات به ابزاری در کشمکشهای تبلیغی قطبهای امپریالیستی تبدیل بشوند. جنبش زنان برای کسب حقوق برابر در متن بی تفاوتی و کلیشه پردازی شبه مارکسیست ها در دو سه دهه اخیر یکسره هژمونی و رهبری فمینیسم را بخود پذیرفته. هم گام با توسعه چند ده ساله سرمایه داری و عریان شدن تضادهای این نظام و همینطور همراه با بسط و انکشاف مبارزه طبقاتی، مجموعه ای از مسائل نو در سطح اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اوضاع بین المللی و غیره، در برابر طبقات اجتماعی طرح شده یا مسائل کهنه ای نظیر مساله مبارزات ملی، تبعیض نژادی و غیره، با محتوای طبقاتی جدید - با محتوای اجتماعی جدیدی - ظهور کرده که بخش اعظم اینها از طرف کمونیسیتهای معاصر ما به درستی تحلیل نشده و پاسخ نگرفته است.

ماحصل دیگر این وضعیت این بوده که مارکسیستها به حاشیه مبارزات سیاسی و انقلابی زمان خودشان رانده شده اند. سرنوشت مبارزات طبقه کارگر عمدتاً به احزاب رفورمیست و جنبش سندیکیائی واگذار شده. در بحران های انقلابی متعددی که در اقصی نقاط جهان بالا گرفته است، طبقه کارگر در تمکین به طبقات دیگر، عمدتاً نقش نیروی را در تسویه حساب بخشهای مختلف طبقات حاکمه پیدا کرده است. آنجائی هم که مارکسیستها و یا بهرحال کسانی که تحت این نام فعالیت می کنند، در مرکز تحولات سیاسی جامعه ظهور می کنند، عمدتاً آنجائی است که اینها از خصلت ویژه کمونیسیتی و کارگری فعالیت خودشان دور شده اند. کمونیسیتها یا در حاشیه تحولات سیاسی اند یا اگر در متن آن هستند حداکثر به موقعیت دمکراتها و اصلاح طلب های پرحرارت، تنزل پیدا کرده اند. بهرحال کمونیسیم کارگری و رادیکال را عموماً در حاشیه تحولات سیاسی می بینیم به جز استثنائاتی. خلاصه همه اینها اینست که صف انقلاب کمونیسیتی در هم ریخته و ضربه خورده است. خط پیشرو کمونیسیتی در اثر تسلط طولانی رویزیونیسیم و عقب ماندنش از مسائل زمان خودش و رانده شدنش به حاشیه مبارزات معاصر، منزوی و نسبتاً کم اثر است. طبقه کارگر در غیاب یک افق روشن مبارزاتی و یک بخش پیشرو کمونیسیت یک بخش سازمان یافته کمونیسیت در برابر حملات پی در پی اقتصادی و سیاسی بورژوازی، حداکثر در حال سنگربندی ها و مبارزات تدافعی است. و بطور کلی بندرت بصورت نیرویی برای مبارزه سوسیالیستی و کمونیسیتی پا به صحنه سیاست می گذارد. رابطه کمونیسیم با طبقه و مبارزات طبقه سست شده. کمونیسیم کارگری و انقلابی فاقد آن نقش اجتماعی سنت های مبارزاتی، کادرها و ارگانهای مبارزاتی ای شده که در دو دهه اول قرن حاضر به آن دست پیدا کرده بود. البته اینهم تمام تصویر نیست. به این تصویر باید واقعیات سالهای اخیر، واقعیات مثبت سالهای اخیر را

رژیم یا امپریالیسم را به زعم آنها سست میکرد. این چپ از لحاظ صوری، از اردوگاههای بین المللی رویزیونیسم مستقل بود، اما نه در ادراکات سیاسی، نه در جهان بینی و افق مبارزاتی، و نه در اهداف برنامه ای، جدائی کیفی و تعیین کننده ای از رویزیونیسم نداشت. بخش مهمی از تاریخ رویزیونیسم، بویژه دوران استالین، و همینطور مانوئیسم، مورد تایید بخشهای مختلف این چپ بود.

در آستانه و در اولین مراحل انقلاب ۵۷، ما با یک شبهه کمونیسم، یک رفرمیسم قهرآمیز، یک خلق گرانی شبهه سوسیالیستی مواجهیم، که به اسم کمونیسم و طبقه کارگر حرف میزند. کارگران را به مثابه ستون فقرات خلق، در مبارزه برای دموکراسی، به صحنه فرا میخواند. و بهرحال در منتهی الیه چپ گروهبندیهای موجود در اپوزیسیون جا دارد. پیشروان و رهبران عملی طبقه کارگر، که بندرت بیان روشن و صریح منافع کارگران را در این خطوط مشاهده میکردند، در مجموع یا فاصله عملی خود را از این خط حفظ کردند، (و این چیزی است که به تشکل گریزی کارگران پیشرو معروف شده بود) و یا اینکه با آن به سازشهای معینی رسیدند. و در مجموع این خطوط را بعنوان تنها چپ رادیکالی که بهرحال وجود دارد، مورد حمایت قرار دادند.

طبقه کارگر و جنبش کارگری هم در ایران ویژگی خاص خودش را داشت، و دارد. در دو دهه اخیر شاهد رشد سریع سرمایه داری و گسترش پرولتاریای صنعتی و شهری در ایران بودیم. بخش مهمی از طبقه کارگر، از خانواده های کارگر ای تشکیل میشود که تنها در نسل اخیر، به جرگه طبقه کارگر مزدی پیوستند. سنتهای مبارزه متشکل، تحت تاثیر اختناق طولانی از یک طرف، و پیوستن دائمی روستائیان فقیر به صف کارگران، و همینطور ضعف تاریخی چپ از طرف دیگر، بسیار ضعیف و جانیافتاده است. مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، از سازمان یابی بسیار کمی برخوردار بوده است. حزبیّت، تعلق حزبی و مبارزه حزبی در بین کارگران ضعیف بوده است. رهبران عملی کارگران عمدتاً خارج از قلمرو تشکیلاتها و احزاب، در شکل محافل کارگری، فعالیت خودشانرا به پیش برده اند. و بالاخره همانطور که گفتیم، طبقه کارگر تا انقلاب ۵۷ تاثیر کمی از سیر حرکت جنبش چپ و مارکسیستی بخودش گرفته بود. از طرف دیگر، کارگر ایرانی، علی العموم، بسیار از کارگر کشورهای متروپل و صنعتی، سیاسی تر است؛ به مسئله قدرت سیاسی، دولت و سرنوشت آن حساس است. آمادگی پذیرش اشکال انقلابی مبارزه را بسیار بیشتر دارد. و تاریخاً تفکر و سیاست رفرمیستی و رویزیونیستی، تاثیرات کمتری در این طبقه داشته است. اینها ویژگیهای عمومی وضعیتی است که انقلاب ۵۷ در آن شکل گرفت. اما برای درک درست موقعیت فعلی، باید به اثرات خود انقلاب ۵۷ به جنبش کارگری و کمونیستی پرداخت. بویژه که این انقلاب تاثیر بسیار مثبتی بر روند شکل گیری یک کمونیسم انقلابی و کارگری داشت. و تحلیل موقعیت حزب کمونیست، جدا از این تاثیرات ممکن نیست.

گفتگو: پس اجازه بدهید این دو سوال را یکی کنیم یعنی تحلیل تاثیرات انقلاب بر جنبش کمونیستی و کارگری و موقعیت و دورنمای حزب کمونیست. ارزیابی گزارش از جایگاه حزب در این روند تحول جنبش کارگری و کمونیستی چه در گذشته و چه در آینده چه بود؟

منصور حکمت: همانطور که گفتیم، انقلاب ۵۷ تاثیر حیاتی ای بر سیر مارکسیستی شدن و کارگری شدن چپ ایران، و ظهور یک

است که سرنوشت طبقه کارگر برای یک دوره تعیین میشود. مادام که کارگران نتوانند، آنوقت که به گذشته مبارزاتی طبقه خودشان نگاه می کنند کمونیسم و مبارزه کارگری را با هم عجین ببینند؛ مادام که وضعیت جنبش کارگری و کمونیسم حاصل یک تجربه واحد و مشترک مبارزاتی نباشد از پیوند کمونیسم با طبقه کارگر، از کارگری شدن کمونیسم در یک مقیاس اجتماعی نمی شود صحبت کرد. اینها آن روندهای اصلی و آن پروسه های عینی اجتماعی است که باید حزب کمونیست و فعالیت کمونیستها بطور کلی را در متن آنها قرار داد و سنجید. ما باید در هر مقطع اینرا روشن کنیم که مبارزه تائکونی ما چطور بر این روندها تاثیر گذاشته و همینطور اهداف و وظایف آتی خودمان را هم بر این مبنی تعیین کنیم.

گفتگو: ملزومات و روندهای حیاتی ای که به آن اشاره کردید در مجموع در یک چهارچوب عمومی و بین المللی بحث شد. آیا همین موقعیت در چهارچوب خاص ایران نیز صادق است. بعبارت دیگر شرایط خاص ایران چه ویژگی هایی دارد و چه نکات تکمیلی ای را به این بحث اضافه میکند.

منصور حکمت: آنچه که گفتیم در سطح کلی و پایه ای در مورد ایران هم صادق است. تفاوت شاید در سیر تاریخی و عملی ای باشد که چپ ایران و جنبش کارگری در ایران طی کرده است. اگر از تلاشهای اولیه حزب کمونیست ایران در بیش از نیم قرن قبل بگذریم - که تا حد زیادی حاصل وجود یک بین الملل کمونیستی زنده بود- باید بگویم که کمونیسم ایران در دوره اخیر (منظورم چند دهه اخیر است)، اساساً بعنوان پدیده ای غیر کارگری و غیر مارکسیستی، متولد شد. ظهور چپ رادیکال و انقلابی در ایران در دوره اخیر، اساساً به شکل گیری جنبش چریکی در اواخر دهه چهل برمیگردد، جریانی که از سنت جبهه ملی و حزب توده برید. اما از لحاظ آرمانهای اقتصادی، تعلق طبقاتی و روشهای مبارزاتی، این چپ بطور قطع از کمونیسم و لنینیسم، و از طبقه کارگر فاصله عمیقی دارد. این در واقع، جناح چپ و رادیکال بورژوادمکراسی در ایران بود که تحت نام مارکسیسم و در تقابل و مرزبندی با سنتها و اشکال مبارزاتی اپوزیسیون لیبرال و رفرمیست ایران، پا به عرصه وجود گذاشته بود. کمونیسم این جریانات، بطور جدی تحت تاثیر آموزشهای رویزیونیسم مدرن روسی، و بعد از آن هم در مرحله بعد مانوئیسم و مضمون خلق گرایانه آن بود. نیروهای شاخص این جریان، چریکهای فدائی خلق و خط ۳ بودند، که سازمان پیکار، در محور و مرکز آن قرار داشت.

اهداف سیاسی و برنامه اقتصادی این جریانات، در واقع چیزی جز برخی مطالبات دمکراتیک و اصلاحات اقتصادی، از نوع سرمایه داری دولتی بعلاوه درجه ای از رفاه اجتماعی نبود. انقلابیگری این جریانات در شیوه مبارزه علیه دولت مرکزی، یعنی در تبلیغ ضرورت اقدام قهرآمیز برای سرنگونی، و لذا به یک معنی در تبلیغ انقلاب خلقی خلاصه میشد. به عبارت دیگر ما با نوعی اصلاح طلبی قهرآمیز مواجه بودیم. طبقه کارگر برای این جریانات، بخش پیگیر و توانای مبارزه برای دموکراسی بود، و نه بیشتر. پایه اجتماعی این جریانات را خرده بورژوازی و روشنفکران جامعه تشکیل میدادند. جدایی از طبقه کارگر در این خطوط، حتی به درجه زیادی تنوریزه شده بود. برای دوره طولانی، حتی ابراز منافع مستقل طبقه کارگر در چهارچوب این چپ، یک نوع چپ روی تلقی میشد، و چپ روی ای که وحدت صفوف خلق علیه

بیشتر مبین استقلال طبقه کارگر، استقلال سیاسی طبقه کارگر، از جناحهای گوناگون بورژوازی باشد (چه جناحی که در اپوزیسیون اند و چه در حاکمیت). و بالاخره رابعا این جریانها، دخالتگر و پراتیک بودند، خواهان دست زدن به عمل انقلابی و مرتبط شدن با مبارزات عملی توده زحمتکشان بودند، خصوصیتی که بویژه بعد از بن بست عملی سازمانهای پوپولیستی و سقوط بخش وسیعی از فعالین آن به ورطه انفعال سیاسی و شکاکیت و ابهام فکری، به یکی از وجوه تمایز اصلی مارکسیستهای انقلابی تبدیل شد. این طیف لنینیستی و یا نزدیک به لنینیسم بطور عینی و مادی در چپ ایران شکل گرفت. این صرفا نتیجه نقشه این یا آن گروه و جریان نبود، بلکه به درجه بسیار بیشتری حاصل رادکالیزه شدن عمومی چپ ایران و حضور عملی طبقه کارگر در صحنه سیاسی، در یک جو انقلابی بود. حزب کمونیست ایران بر متن و بستر این قطب بندی بوجود آمد.

تا آنجا که به عامل دوم یعنی مساله کارگری شدن کمونیسم مربوط می شود باید بگویم که اولاً در بیست سال گذشته طبقه کارگر ایران از لحاظ کمی و جایگاه اقتصادی رشد زیادی کرده. این در واقع به کمونیسم یک پایه مادی جدی در جامعه میدهد. کمونیسم کارگری ضرورت عینی پیدامیکند و پیشروی آن ممکن میشود. ثانيا در طول انقلاب، زمینه بسیار مساعدی برای بردن ایده های کمونیستی و حتی سازمانیابی کمونیستی به درون طبقه کارگر فراهم آمده، خیلی از رهبران عملی کارگران، کمونیست شدند و حتی پا به فعالیت سازمانی گذاشتند در واقع این نیاز زمان و نیاز مبارزه کارگری بود که کارگران پیشرو را در جستجوی درک بهتری از راه رهائی و پیروزی به توجه به مارکسیسم سوق داد. بعبارت دیگر بازهم مستقل از طرح از پیشی هرکس، یک قشر وسیع از کارگران کمونیست بوجود آمد که دورنمای بسیار روشنی را در برابر کمونیسم ایران باز میکرد. همین امروز هم درجه اختناق و سرکوب هرچه باشد نمیتواند این تغییر بنیادی را در خودآگاهی طبقه کارگر ایران و در افق مبارزاتی آن بر عکس بکند، وجود این قشر کارگران کمونیست و جایگیر شدن کمونیسم (نه کمونیسم این یا آن جریان بلکه کمونیسم بطور کلی) ایده های عام کمونیسم در قشر بسیار وسیعی از کارگران مبارز، یکی دیگر از زمینه هائی بود که تشکیل حزب کمونیست ایران را امکان پذیر میکرد.

و بالاخره باید به مساله جوش خوردن کمونیست ها با مبارزات توده ای اشاره کنم. از این لحاظ کارنامه چپ ایران در سطح سراسری چندان برجسته نیست. چپ رادیکال در انقلاب فعال و سخت کوش بود. اما نتوانست به معنی واقعی کلمه در موقعیت رهبری کارگران و مبارزات توده های وسیع زحمتکش قرار بگیرد. رابطه سازمانها و طبقه در حد رابطه محافل و عناصری از طبقه با سازمانها محدود ماند. در این بین یک استثنا وجود داشت که در تشکیل حزب کمونیست نقش اساسی ای داشت و آن کومه له است. کومه له از معدود سازمانهای کمونیستی انقلابی بود (نه فقط در مقیاس ایران بلکه در مقیاس جهانی) که توانسته بود خودش را در راس جنبش توده زحمتکشان قرار بدهد و عملا به بیان سیاسی و تشکیلاتی منافع آنها تبدیل بشود؛ همان یکی شدن تجربه و تاریخ زحمتکشان و حزبشان که قبلا از آن صحبت کردم. این در کردستان در طول انقلاب ۵۷ رخ داد. در هیئت کومه له کمونیسم در کردستان یک نیروی اجتماعی بود. این پیوند مبارزاتی عمیق با توده زحمتکشان، یکی دیگر از عواملی بود که شکل گیری حزب کمونیست را ممکن

کمونیسم انقلابی، در تمایز با سوسیالیسم خرده بورژوازی و خلق گرایی حاکم به چپ داشت. حزب کمونیست قبل از هر چیز محصول درجه معینی از پیشرفت این روندها در جامعه ایران، بویژه در طول انقلاب ۵۷ بوده است. مارکسیسم اصولی و انقلابی در این انقلاب رشد سریعی کرده و مهر نظرات و برنامه خودش را حتی بر عقب مانده ترین بخش این جنبش چپ، چپ خرده بورژوازی ایران زد، چیزهایی که امروز به بدیهیاتی در تفکر چپ ایران تبدیل شده، زمانی نوآوریهای چپ روانه محسوب میشود. یادتان هست که در سال ۵۸ چطور نقد مفهوم بورژوازی ملی؛ اعلام اینکه رژیم اسلامی یک رژیم بورژوازی و امپریالیستی است؛ پافشاری به اینکه کمونیستها نباید منافع کارگران را در شعارهای توخالی درباره خلق و مصالح خلق حل بکنند و نظیر آن، مهر چپ روی میخورد؟ یادتان هست که چطور بخش حداقل برنامه ما، با این عنوان که در مطالبات رفاهی و اقتصادی کارگران زیاده روی کرده است؛ به کارگران آوانس داده است، و دادن این مطالبات عملی نیست، تخطئه میشد؟ امروز نظرات آن روز مارکسیستها، به اموری بدیهی تبدیل شده است. این پیشروی سریع مارکسیسم انقلابی، از یکطرف حاصل بحران و بن بست بین المللی اشکال مختلف رویونیسم بود، و از طرف دیگر حاصل آشکار شدن منافع متضاد طبقاتی و حضور عینی طبقه کارگر در صحنه مبارزه سیاسی بود؛ که خودش خلق گرایی و سوسیالیسم خرده بورژوازی مسلط بر چپ انقلابی را بی اعتبار می کرد.

نمایندگان مستقیم گرایشات رویونیستی بین المللی جایی در پروسه انقلابی پیدا نکردند. وضعیت توده ایها و بعد اکثریتی ها را که همه میدانیم، اینها به مداحان رژیم، و بعد از آنهم به ضمیمه های دستگاه سرکوب آن تبدیل شدند. تمام پراتیک اینها ضدیدت با رادیکالیسم طبقه کارگر و اقشار تحت ستم بود. مانونیسم، که در سطح بین المللی در ظرف چندسال ظهور و افول کرد، در ایران به اصطلاح نشکفته، پریر شد. سازمانهای مانونیستی سر از اردوگاه بنی صدریون و بورژوازی لیبرال در آوردند. تروتسکیستها اصولا به موجودیت سازمانی قابل محاسبه ای تبدیل نشدند، آنها از لحاظ مواضع سیاسی، عمدتا چیزی شبیه حزب توده از آب درآمدند؛ هیچ جریان جدی طرفدار آلبانی پیدا نشد، آنها هم که روی این خط، سازمانی ساختند، موجودیتشان گمان نمی کنم خیلی از روی کاغذ فراتر رفت. در این وضعیت تکامل چپ انقلابی عمدتا به سرنوشت جریان موسوم به خط ۳، گره خورد. خط ۳، آخرین نمود انقلابی جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی بود.

خلق گرایی و سوسیالیسم خرده بورژوازی که به این خط حاکم بود، پدیده ناپایداری بود که باشتاب زیادی، تحت فشار مبارزه طبقاتی، از راست و چپ تجزیه شد. از دل خط ۳، در نقد بنیادهای نظری و پراتیک عملی خط ۳، گروهبندها و انشعابات رادیکال مارکسیستی ای پا گرفتند، که بتدریج به لنینیسم نزدیک شدند. خصوصیت اصلی این جریانات انتقادی این بود که: اولاً، اساسا بعنوان یک نقطه رجوع تاریخی و عقیدتی به لنینیسم، به بلشویسم، به کلاسیکهای مارکسیستی باز می گشتند، و نه به آنچه که در دوران استالین و بعد از آن در شوروی و بعد در رویونیسم چینی، تحت نام کمونیسم اشاعه پیدا کرده بود. ثانيا، دارای یک جهت گیری قوی به سمت طبقه کارگر بودند؛ چه در اهداف و برنامه، چه در کار عملی. این جهت گیری بدوا یک جهت گیری فکری و آرمانی بود، که گام به گام دقیق تر شد و ابعاد عملی مشخصی بخودش گرفت. ثالثا، این جریان در عرصه مبارزه سیاسی، مدافع آن مواضع تاکتیکی بود که هرچه

بخش زیادی از مطالبات کارگری و دمکراتیک حزب کمونیست عملاً به احزاب و فراکسیونهای مختلفی در چپ خرده بورژوا تحمیل شده. حزب کمونیست توانست با کار جدی روی اصول فعالیت کمونیستی در درون طبقه کارگر با نقد شیوه های رایج در چپ سنتی و با در پیش گرفتن یک سیاست سازماندهی اصولی گامهای جدی ای را در جهت مرتبط کردن کمونیسم انقلابی با طبقه کارگر بردارد. این اقدامات حزب کمونیست تاثیراتی بسیار وسیع تر از محدوده خود حزب داشته؛ از یک طرف بخش مهمی از رهبران عملی کارگران را نسبت به کمونیسم و حزب کمونیست حساس کرده، توجهشان را بطور جدی به سرنوشت حزب جلب کرده، و از طرف دیگر یک تاثیر عمومی بر ذهنیت چپ ایران در جهت کار در درون طبقه کارگر گذاشته. در کردستان، حزب کمونیست توانست در حادترین شرایط پیوند خودش را با توده های وسیع زحمتکشان حفظ بکند. و در تندپیش های تعیین کننده ای تاثیرات سیاستهای شکست طلبانه و انفعالی بورژوازی در جنبش کردستان را خنثی بکند. به لطف مبارزه پیگیر و فداکاری مبارزان کمونیست کومه له، امروز کمونیسم در بین زحمتکشان کرد اشاعه وسیعی پیدا کرده. این کمونیسم نشان داده که آمده است که بماند و با هیچ توطئه ای، با هیچ درجه فشار بورژوازی مرکزی و محلی، از سنگر دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان و دمکراسی انقلابی عقب نمی نشیند. فشار نظامی جمهوری اسلامی به جنبش انقلابی در کردستان فقط میتواند به شیوه ای مکانیکی و موقت، دامنه تماس و پیوند عملی حزب با توده های طبقه خودش را در کردستان محدود بکند. اما بگذارید تا در آینده ای نه چندان دور تناسب قوا یک ذره به نفع زحمتکشان تغییر کند تا بورژوازی در کمال وحشت ابعاد و عمق نفوذ اندیشه های کمونیستی و پایگاه وسیع کومه له در بین کارگران و زحمتکشان کردستان را ببیند.

همه اینها یعنی اینکه حزب کمونیست یک دستاورد ارزنده جنبش کارگری و کمونیستی در ایران است. این ابزار است برای پیشبرد انقلاب کارگری، که باید با تمام قوا از آن حراست کرد.

قبلاً هم گفتیم که حزب ما عیب و ایراد زیاد دارد، و اگر نداشت مایه تعجب بود. اما با همه کم و کاستی هایش حزب کمونیست نقطه درخشانی در تجربه کمونیسم ایران است. نه فقط برای کارگران و انقلابیونی که در صف حزبند بلکه برای هر کس که به سرنوشت کمونیسم در ایران اهمیت میدهد، برای هر کس که قلبش برای انقلاب کارگری میزند، حراست از حزب کمونیست، تقویت حزب و کمک به حزب برای رفع همان کم و کاستی ها هم یک وظیفه اساسی است. اما هیچ کدام از اینها به این معنی نیست که کادرهای حزب کمونیست میتوانند به آنچه که بدست آمده دل خوش کنند و کار را تمام شده فرض کنند. برعکس فراخوان کنگره این بود که آنچه که تاکنون انجام شده، در مقایسه با آنچه که باید انجام بشود، هنوز بسیار کم است. یا باید بار را تا به آخر برد و یا اینکه دستاوردهای فعلی هم، در یک مقیاس تاریخی کم ارزش میشود. اگر ما نتوانیم در فرصت معینی که برای کمونیستهای ایران فراهم آمده بنیادهای یک کمونیسم کارگری را آنچنان محکم بکنیم که پرونده دوره تفوق سوسیالیسم غیر پرولتری بر جنبش کمونیستی را، بطور قطع ببندد، اگر ما نتوانیم کمونیسم ایران را بطور جدی به یک پدیده کارگری تبدیل بکنیم، اگر نتوانیم این کمونیسم کارگری را به بستر اصلی و رسمی کمونیسم در ایران تبدیل کنیم، و بالاخره اگر نتوانیم این کمونیسم را، این حرکت کارگران کمونیست را به یک

کرد. بهرحال اینها را گفتیم تا این را توضیح داده باشیم که حزب کمونیست خودش یک محصول عینی تاریخ مبارزه طبقاتی در یک دوره معین است. اما بدرجه ای که این محصول بوجود می آید. خودش باید بر این سیر تاریخی تاثیرات آگاهانه خودش را بگذارد. اینجاست که به ارزیابی حزب بمعنی اخص کلمه میرسیم. اگر بخواهم ماحصل عمومی عملکرد حزب را در چند کلمه ذکر کنم، باید بگویم که حزب کمونیست در به پیش راندن این روندها موفقیت نسبی داشته، یعنی اینکه مسیر را ادامه داده، بدون آنکه توانسته باشد کار را به سرانجام رسانده باشد، روند حرکت پیش رونده کمونیسم کارگری را ادامه داده، بدون آنکه توانسته باشد این جریان را بشکل غالب سازمانیابی و ابراز وجود سیاسی پیشروان و رهبران عملی طبقه کارگر تبدیل کند؛ در روشن کردن بنیادهای نظری، برنامه ای و سیاسی این کمونیسم کوشیده و دستاوردهای داشته، بدون اینکه توانسته باشد هنوز اشکال مختلف روزیونیسم را بطور قطع در درون جنبش چپ و طبقه کارگر ایران منزوی بکند. در متن همین موفقیت نسبی عمومی هم، در برخی از عرصه ها، دستاوردها چشمگیرترند و در برخی دیگر پیشرفتهای محدود بوده اند. اجازه بدهید در جزئیات وارد اینها نشوم و فقط به چند نکته اصلی چه درباره دستاوردها و چه در زمینه کمبودها بپردازم:

یکی از مهمترین نتایج تشکیل حزب کمونیست ایران ادامه پیدا کردن روند رشد و تکامل کمونیسم انقلابی ایران در یکی از خطیرترین شرایط بود. تشکیل حزب کمونیست ایران موجب شد که بورژوازی و رژیم اسلامی اش در هجوم خودش با به چپ انقلابی قادر به در هم شکستن آن نشوند. یورش ۳۰ خرداد ۶۰ به بعد سیر رشد کمونیسم در ایران را با مخاطرات جدی روبرو کرد. بسیاری از تشکلهای چپ رادیکال که در بحران سیاسی و نظری درونی گرفتار بودند، متاسفانه در برابر این یورش تاب نیاوردند. در چنین اوضاعی حزب کمونیست به یک سنگر مقاومت کمونیسم و کانونی برای حفظ و تجدید سازمان کادرهای کمونیست و ادامه کاری کار کمونیستی تبدیل شد. این بمعنای حراست از یکی از مهمترین دستاوردهای انقلاب ۵۷ بود. تشکیل حزب کمونیست و فعالیت آن در عین حال اجازه داد تا سیر رادیکالیزه شدن چپ، احیای اصول مارکسیستی و کاربست آن در چهارچوب مسائل مبارزه طبقاتی و همینطور روند کارگری شدن کمونیسم در شرایط نامساعد بعد از ۳۰ خرداد، همچنان ادامه پیدا بکند. و نه فقط این، بلکه دستاوردهای جدی جدیدی هم در این عرصه بدست بیاید. حزب کمونیست، توانست فشار برنامه و مطالبات رادیکال طبقه کارگر را همچنان بر تمام اپوزیسیون بورژوائی و خرده بورژوائی حفظ بکند. وجود این قطب انقلابی- پرولتری در اپوزیسیون بود که امکان داد، روند انحطاط سازمانهای خرده بورژوا-سوسیالیست چه بشکل نزدیک شدنشان به قطب های اصلی و بین المللی روزیونیسم و چه بشکل ائتلاف سیاسی شان با احزاب جناح راست بورژوازی کند بشود و یا حتی متوقف بشود. در دوران عقب نشینی و افت انقلاب، احزاب بورژوازی و خرده بورژوائی دست از رادیکال نمایی خودش در دوران انقلاب می کشند و هرکدام برای تعیین تکلیف و موضع گیری خودش از احزاب راست تر از خودش الهام می گیرند و به آنها متکی میشوند (درست برعکس دوران انقلاب) حزب کمونیست اجازه نداد این به راست چرخیدن در مورد ایران تحقق پیدا بکند. شکل گیری یک قطب رادیکال کمونیستی، احزاب چپ غیر پرولتری را در منگنه ای گذاشت که امان سازش با راست را از آنها سلب میکرد. امروز

بهرحال توضیح بیشتر درباره مساله کارگری شدن را به بحثهایی موكول میکنم كه قرار است درباره مساله سازماندهی كارگری در نشریه كمونیست مطرح بكنیم.

كمونیست: چقدر به قابلیت واقعی ما در تحقق دورنمایی كه در این گزارش طرح شده خوشبین هستید؟

منصور حكمت: ما خیلی خوشبینیم، چراكه اولاً این ما، به من و شما منحصر نیست بلکه طیف وسیعی از انقلابیون كمونیست و كارگران پیشرو را در بر می گیرد. کسانی كه از دل یک تجربه انقلابی بیرون آمده اند. معضلی كه گفتم صرفاً معضل حزب كمونیست ایران نیست. بلکه یک نیاز عینی اجتماعی است كه خودش را برای بخش پیشرو طبقه كارگر بطوركلی مطرح کرده. حزب كمونیست به سهم خودش ثابت قدمی خودش را در این مسیر نشان داده. واضح استكه این خوش بینی بمعنی اعتقاد به ناگزیر بودن و جبری بودن موفقیت نیست. تمام قضیه به همت، روشن بینی، پشتكار، و دلسوزی كادرهای كمونیست و كارگران انقلابی ای گره خورده كه امروز در صفوف حزب و به گرد آن متشكل شده اند. كاری كه اینها باید بكنند هم، كار عجیب و غریبی نیست. جلو ما مجموعه ای از وظائف تنوریک، تبلیغی، ترویجی، سازماندهی و مبارزاتی قرار گرفته. قبل از هر چیز باید اهمیت انجام این وظایف و تسریع در به ثمر رساندن آنها را فهمید. باید هرچه سریعتر خود را برای انجام این وظایف رشد داد. باید محو معضلات لحظه ای، فشارهای مقطعی و گرایشات و روندهای نامساعد نشد. باید در كار جاری و روزمره افق عمومی را از دست نداد. در یک كلمه باید هدف را شناخت و جنبید. كنگره دوم تلاش كرد تا این افق را جلو فعالین حزب كمونیست و جنبش كارگری باز بکند. و به آنها برای یک تلاشی متحدانه و فشرده در این جهت فراخوان بدهد.



نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل بكنیم كه به تفوق احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی در صحنه سیاست ایران خاتمه بدهد، آنوقت كاری كه ما کرده ایم نهایتاً چیزی جز سازماندهی یک جناح رادیکال در اپوزیسیون در فاصله سالهای فلان تا فلان نبوده است. هدف ما نمیتواند صرفاً این باشد كه "باشیم"، یک سازمان وسیع باشیم، جناح چپ اپوزیسیون باشیم، فعال باشیم و غیره. اگر كمونیستهای این دهه وظیفه ای دارند این است كه كمونیسم ایران را از یک نقطه عطف حیاتی، از یک دوره انتقالی تعیین كننده عبور بدهند. دوره ما دوره برپائی كمونیسم مستقل و انقلابی است. دوره انتقال مركز ثقل این كمونیسم از میان روشنفكران به درون كارگران است. یعنی طبقه ایكه این كمونیسم از آنها مایه گرفته و به آنها تعلق دارد. یا این كار را می كنیم یا صرفاً نقطه درخشانی در یک صفحه تاریخ باقی می مانیم. انقلابیونی كه طبقه كارگر در آینده، درباره آنها و تلاشهای امروزشان به صیغه ماضی بعید سخن خواهد گفت.

كمونیست: كنگره بحث نسبتاً مفصلی درباره كارگری شدن حزب داشت، این بحث قدیمی در میان ماست كه در كنگره موسس طرح شده و در سر مقاله دومین شماره كمونیست هم آمده، مباحثات كنگره دوم چه پیشرفتی را نسبت به بحث های سابق نشان می داد.

منصور حكمت: همانطور كه گفتید مساله كارگری شدن برای ما موضوع تازه ای نیست، آنچه كه در كنگره دوم حائز اهمیت بود، تازه بودن نگرش ما به این مساله است. پیش از این، مساله كارگری شدن عمدتاً بصورت امر كارگری شدن حزب، و آهم بمعنی محدود كارگری شدن بافت حزب یا جلب كارگران پیشرو به حزب مطرح میشد (میگویم عمدتاً این طور بود). امروز ما این مساله را بعنوان جزئی از یک موضوع وسیع تر می بینیم. مساله ما بر سر شكل دادن به كمونیسم كارگری در ایران است. سازمان دادن گرایش كمونیستی در درون خود طبقه كارگر، تبدیل كردن كمونیسم به پرچم گرایشی در درون خود طبقه. مساله صرفاً برسر این نیست كه چگونه حزب خودمان را كارگری كنیم؛ مساله بر سر اینست كه چگونه كمونیسم ایران را به یک پدیده كارگری تبدیل كنیم. اینجا دیگر باید به موانع فكري، اجتماعی و عینی این پروسه دقت كرد (كه قبلاً هم به آنها اشاره كردم). این ما را به اقداماتی میرساند كه دامنه آنها خیلی از كار تشكیلاتی با كارگران و تماس با پیشروان طبقه، فراتر میرود. ما باید آبروی شبه سوسیالیستی كه مبارزه اقتصادی كارگران را تحقیر میكند ببریم و به كارگران نشان بدهیم كه این كمونیسم نیست. ما باید پایه های تفكر سازمانی سكتاریستی چپ سنتی را كه نه وحدت كارگران، بلکه رهبری فرقه و سكت خودش بر آحاد متفرق طبقه كارگر را دنبال میكند، درهم بریزیم. ما باید شبه سوسیالیستی را كه كوچك ترین آشنای ای با طبقه كارگر، زیست این طبقه، نیازهای این طبقه، محظورات این طبقه در صحنه مبارزه و مكانیسم های مبارزه طبقاتی این طبقه نداشت، را كنار بزنیم و به كمونیستی شكل بدهیم كه انعكاس واقعی زندگی و منافع یک طبقه اجتماعی متمایز از سایر ناراضیان ایران است. ما باید میراث سالها بدآموزی خرده بورژوایی را از ذهن فعالین كمونیست ایران پاک كنیم. كاری كه تا بحال کرده ایم در همین راستا بوده، اما این تلاش باید بسیار فراتر از این برده شود، چپ سنتی ایران، چپی بیگانه از زندگی واقعی، منافع سیاسی و اجتماعی و شرایط و ملزومات مبارزه كارگری بود. هنوز مهر محدودنگری این چپ این جا و آنجا بر ما هست. كارگری شدن حزب، بدون درهم كوبیدن همه سنتهای غیر كارگری این چپ، عملی نیست.

سخنرانی منصور حکمت در کنفرانس آلمان حزب کمونیست کارگری ایران

نوامبر ۱۹۹۹

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

کنم، چون این دو با هم، نشان میدهند که دقیقاً در چه مقطعی ایستاده‌ایم. این تشخیص مهم است، برای اینکه نیروها و تمایلات زیادی در جامعه هستند که به ما میگویند در شرایط زمانی متفاوتی بسر میبریم و وظایف متفاوتی با آنچه که ما در دستور گذاشته‌ایم، مطرحند و یا اینکه میگویند دوره ما نیامده است و یا این دوره سپری شده است. ما باید دقیقاً بفهمیم در مسیری که حزب کمونیست کارگری میتواند و باید طی کند کجا ایستاده‌ایم؟

گذشته این حزب، یک گذشته به معنی وسیع کلمه اجتماعی است یعنی هم فکری است، هم سیاسی است، هم پراتیکی است و هم نظامی. همه ابعاد یک حیات اجتماعی را در پیدایش این حزب میبینیم. بیست سال پیش برای مثال مسأله اندیشه کمونیستی، کمونیسم چیست، مارکس واقعاً چه میگفت نقش تعیین کننده‌ای برای موجودیت ما داشت. نمیدانم چند نفر از شما، در مورد آن موقع حضور ذهن دارد و چند نفر شما اصلاً سنتان قد میدهد که به یاد بیاورید. اما بیست سال پیش کمونیسم چیز دیگری بود. کمونیسم نسبت به آن چیزی که شما در حزب کمونیست کارگری میشنوید متفاوت بود. آن زمان به ما میگفتند بورژوازی خوب و بد دارد. ممکن است باور نکنید اما میگفتند بورژوازی خوب و بد دارد، بورژوازی ملی داریم که دلش به حال مردمش میسوزد، میخواهد صنایع بدرد بخور درست کند و بورژواری کمپرادور (وابسته) داریم که خیلی کثیف است، خارجی است، غریبی است، دخترانشان مینی ژوپ میپوشند و از ما نیستند. این کمونیسم آن موقع بود. به ما میگفتند کمونیستها به چیزی به عنوان مذهب خلق یا به عنوان افکار و سنتهای خلق باور دارند و آنرا برای خودشان محترم میدانند. تصور اینکه کمونیسم علیه میهن پرستی است، اینکه کمونیسم پدیده‌ای است علیه میهن پرستی، علیه کل مقوله میهن و قومیت و ملیت، برای کسی قابل تجسم نبود. آن موقع بحث بر سر این بود که خلق‌ها چقدر محترم و شریف هستند و کمونیسم آن دوره اساساً کمونیسم ملی بود. کمونیسم آن دوره مدرن نبود. اگر یک کمونیست را از وسط جامعه انتخاب میکردید و میخواستید بدانید چه آهنگی گوش میدهد، چه رابطه‌ای با پیرامون خود، با شوهرش یا زنش، برادرش یا خواهرش، با پدر و مادرش، با فرزندان، دارد، تصویری که از او میگرفتید همان تصویری نبود از رابطه‌ای که شما با دوروبرتان دارید. تصویری به شدت عقب‌مانده بود. در این کمونیسم، زمان رهایی زن هنوز فرا نرسیده بود، فعلاً تضاد خلق و امپریالیسم مسأله بود. تضاد خلق و امپریالیسم تضاد عمده بود. حتی زمان تضاد کارگر و کارفرما هم نرسیده بود. من فقط مثال مسأله زن را زدم. من یادم است در اردوگاه کومه‌له با یک آدم عقب‌مانده‌ای که اگر الان اسمش را بگویم خیلی از شما او را میشناسید، بحثی داشتیم و او نظرش این بود که پیشمرگه‌های زن بیخودی شلوغ میکنند، اول باید مسأله کرد حل شود! این کمونیسم آن موقع بود! بیست سال پیش کمونیسم بر سر کمونیسم نبود. اگر شما آدمی بودید که مانیفست کمونیست، کاپیتال، ایدئولوژی آلمانی را در یک محیط غیر ایرانی خوانده بودید و به این کمونیسم نگاه میکردید آنرا نمیشناختید و میگفتید این جنبش ملی-مذهبی کشور مربوطه است. محیط این کمونیسم، بافت این کمونیسم، دانشجویان دانشکده فنی و دانشگاه صنعتی بود. کارخانه‌ها در این کمونیسم نقشی نداشتند. سنت کمونیسمی که ما بیست سال پیش

میخواستیم از این فرصتی که هرچند سال یک بار پیش می‌آید و در صورتان هستیم استفاده کنیم و نکاتی را اینجا اثباتاً بگویم. بخصوص با توجه به اینکه شاید خیلی از رفقای که اینجا هستند رفقای جدید ما باشند. می‌خواهم این سخنرانی حالت معرفی حزب کمونیست کارگری از طرف ما باشد.

معمولاً کسانی که می‌خواهند عملیاتی را انجام دهند. مثلاً می‌خواهند بانکی را با هم بزنند، یا ارتش باید کاری بکند، ساعت‌هایشان را قبل از شروع عملیات با هم تنظیم میکنند. برای اینکه دقیقاً در یک وقت بسر ببرند و همه از نظر زمانی در یک موقعیت همزمان باشند. من هم به یک معنی هدفم در این بحث این است که تصویر ما از مقطعی که در آن بسر میبریم، واحد شده باشد. برای اینکه این شرط لازم این است که بعداً همه ما از جهت و سمتی که به آن میرویم، یک تبیین داشته باشیم و قدم بعدی را مشابه هم تعریف کنیم. به یک معنی می‌خواهم در تاریخ حزب ساعت‌هایمان را باهم میزان کنیم و بفهمیم کجا ایستاده‌ایم.

این حزب پیشینه‌ای دارد و از آن مهمتر آینده‌ای دارد و این دو عمیقاً به یکدیگر ربط دارند. اینطور نیست که یک نفر یک روزی با یک نوشته آمد و گفت بیا بنویس برویم اداره ثبت احزاب این برنامه حزب را ثبت کنیم و از فردا شروع به عضوگیری و بعد فعالیت انتخاباتی کنیم. چنین کاری را ممکن است یک عده در آلمان انجام بدهند، گروهی تشکیل بدهند و از فردا مشغول تبلیغ و ترویج و سازماندهی و شرکت در انتخابات باشند. وضعیت ما اینچنین نیست. پیدایش این حزب و جهتی که در آن سیر میکند کاملاً با یک حزب سیاسی که یک عده‌ای داوطلبانه در یک روز چهارشنبه به منظور شرکت در انتخاباتی خاص و پیش بردن امر خاصی ممکن است در آلمان یا انگلستان تاسیس کنند، متفاوت است. این حزب حاصل فعل و انفعالات اجتماعی‌تر و تاریخی‌تری است. به یک معنی وظایفی که به عهده دارد با وظایف یک حزب روتین غربی که این روزها تشکیل میشود متفاوت است. این گذشته و آینده به هم مربوطند، بخاطر اینکه خیلی از کارهایی که ما امروز انجام میدهیم، مدیون وجود آن گذشته است و اگر آن گذشته را از تصویر بیرون بیاوریم، ما اصلاً در موقعیتی نخواهیم بود که این حرفها را بزنیم، این کارها را انجام دهیم و این وظایفی را که قرار است در دستور خود بگذاریم، در مقابل خودمان بگذاریم.

من می‌خواهم در مورد این دو وجه گذشته و آینده خودمان صحبت

میداد. کارگر آمد و خودش را به مردم نشان داد. این ایده‌ها را کارگرها با خودشان به جامعه نیاوردند، و گرچه بخش کوچکی از کارگران بعدها به این عقاید و ایده‌ها پیوست، علی‌العموم کارگران الزما به این ایده نپیوستند، ولی نکته مهم این است که حضور طبقه کارگر در جامعه، دانشجوی ملی و شرفراده‌ای را که به خودش میگفت کمونیست و لطف کرده بود مشی چریکی را کنار گذاشته بود، ساکت کرد. برای اینکه هر کجا کارگر فعال میشود مارکسیسم باب میشود و این مسأله کمک کرد تا این اندیشه‌ها پیروز شوند و به نظر من پیروز شدند. امروز اگر شما بروید به فرهنگ و ادبیات چپهای امروز نگاه کنید، متوجه میشوید عقب‌مانده‌ترین آنها، مَهر این پیروزی ما را روی پیشانی فکری خودش دارد. فکر میکنم هر عضو جدید حزب امروز وقتی میخواهد به این حزب فکر کند، علاوه بر اینکه وقتی خواسته است انتخاب بکند متوجه شده است، که حزب کمونیست کارگری آمده در کوچه‌شان میز گذاشته و حرفهای قشنگی میزند و میشود رفت عضو شد، خوب و مفید است برگردد و به این تاریخ نگاه کند. چون این تاریخ پر از جر و بحث است و حاصل زحمت کشیدنیهای بسیار و عرق و خون است. من فقط در مورد افکارش مثال آوردم که چگونه به کرسی نشستند.

این حزب از دل یک جدال اجتماعی بسیار خونبار بوجود آمده است. دو سال بعد از انقلاب ۵۷ سرکوبی شروع شد که حتی با سرکوب سوهارتو بعد از قضیه سوکارنو در اندونزی قابل قیاس نیست. برای اینکه بتوانند موجی را که آن موقع راه افتاده بود بخوابانند، صد و چند هزار نفر را اعدام کردند، میلیونها نفر را آواره کردند و چند میلیون نفر را در خانه خودشان ساکت کردند و خفقان را به آنها تحمیل کردند. خیلی از فعالینی که ما این خط مشی و حضورمان را در اینجا مدیونشان هستیم امروز دیگر اینجا نیستند. در این جنبشی که ما عضو آن هستیم اعضای دیگری بودند که امروز نیستند، و اگر زنده بودند روی این صندلیها کسان دیگری مینشستند، بیشتر امثال من بودند.

ولی این آدمها دویندند، جنگ کردند، اسلحه دوششان گذاشتند، زندان افتادند، در کوچه‌ها با حزب الله جر و بحث کردند، کتک کاری کردند، در کارخانه‌ها اعلامیه پخش کردند، هسته تشکیل دادند، برنامه نوشتند، مقاله نوشتند تا این افکار به کرسی نشست و این خط مشی بتدریج بوجود آمد.

حزب کمونیست ایران، که بیشتر از هر چیزی از وحدت سیاسی کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست و بعد گروههای دیگر دور و بر آنها تشکیل شد، حاصل وقایعی بود که در بطن جامعه ایران اتفاق افتاده بودند. آن موقع فکر میکردند کمونیسم را زده‌اند و بسته‌اند و شکسته‌اند. چرا؟ چون واقعا سازمان پیکار، رزمندگان و وحدت انقلابی و چریکهای فدائی سازمانهایی بودند به شدت ضربه خورده بودند. بعد یک حزب از یک گوشه مملکت بلند شد و اعلام موجودیت کرد. بر مبنای برنامه‌ای که بشدت نسبت به بورژوازی ایران تعرضی‌تر بود. آن حزب اعلام کرد که هست. در آن دوره پیوستگی مبارزه کمونیستی در ایران را، حزب کمونیست ایران حفظ کرد. این حزب کمونیست ایران به قول خارجی‌ها "پولش را آنجائی گذاشت که حرفش هست". وقتی پای بحث سوسیالیسم و آزادی

با آن روبرو شدیم حتی عقبمانده‌تر از سنت به اصطلاح کمونیسم حزب توده بود که اقلا اتحادیه‌های کارگری به آن ربطی داشتند و به درجه‌ای کارگر نقشی در موجودیت حزب توده بازی میکرد. این کمونیسم، کمونیسم چریکها بود و کمونیسم کسانیکه لطف کرده بودند مشی چریکی را کنار گذاشته بودند. ما همان اوایلی که سه‌هنگ را تشکیل داده بودیم با مسنول "اتحاد مبارزین در راه آرمان طبقه کارگر"، که جریانی نزدیک به تقی شهرام بودند و ما خود را طرفدار آنها میدانستیم چون آنها را از بقیه رادیکالتر تشخیص داده بودیم، قرار ملاقات داشتیم. او گفت ما قرآن را از روی طاقچه برداشتیم و کاپیتال را به جای آن گذاشتیم. از انجمنهای ضد بهانی، سازمان مجاهدین خلق برخاست و از درون سازمان مجاهدین خلق عده‌ای بعد از تغییر ایدئولوژیک، سازمان مجاهدین م.ل. را راه انداختند که در واقع از این بخش منشعب از سازمان مجاهدین خلق، بعدها سازمانهایی مثل پیکار و رزمندگان و غیره بوجود آمدند.

کمونیسم بیست سال پیش از نظر فکری آن چیزی نبود که امروز شما در "یک دنیای بهتر" آنرا میبینید و به آن باور دارید و یا ادبیات آنرا مطالعه میکنید و یا در مورد آن مطالعه میکنید. این عقایدی که اکنون شما اینجا میبینید، با صرف طرح شدن و گفتن آنها فوری به کرسی نشست. بحثها و جدلها و کشمکشهای بسیار زیادی شد، از نقاط عطف و تندبچه‌های زیادی عبور کردیم، هول دادن و کشیدن و پس کشیدن برداشت. فحش خوردن داشت، نوشتن داشت، جرّ و بحث زیاد داشت. یک دوره طولانی از حیات جریان ما با این گذشت که به دیگران بگوئیم اصلا آن چیزی را که میگفتند کمونیسم نیست، مارکسیسم نیست. جدال بر سر یک برنامه کمونیستی بخشی از پروسه پیدایش ماست. ما امروز اینها را فرض میگیریم، امروز ما فرض میگیریم که عضو حزب کمونیست کارگری میگوید سوسیالیسم فوراً همین الان، میگوید من طرفدار آزادی همه آدمها هستم، من بشر برایم مهم است و این موضع و گرایش، ایرانی و خارجی، شهرستانی و تهرانی و زن و مرد نمیشناسد. دین ملی خود را ندارم، مذهب رسمی را به رسمیت نمیشناسم، به فرهنگ بومی‌ام افتخار نمیکنم. یک جنبش جهانی هستم برای آزادی بشر. در آن دوره حتی دمکراسی هم برای خلق بود. یعنی اگر شما بد شانس آورده بودید و در یک محیط غیر خلقی بدنیا آمده بودید دیگر اجازه نداشتید رای بدهید و یا کاری بکنید. حتی آزادی مذهب مال خلق بود. یعنی بورژوا مجبور بود شیعه باشد. آن تفکر را، آن مجموعه اندیشه‌هایی که بیست سال پیش به نام کمونیسم در جامعه رایج بود، که در واقع بیست سال پیش هم خیلی قدیمی نیست، با اندیشه‌هایی که امروز حزب کمونیست کارگری را میسازد و بنیاد فکری مشترک ماست، مقایسه کنید. این مبارزه پیچیده‌ای بود که به اینجا رسید و نشان دهنده پیروزیهایی در جامعه است.

چرا این پیروزی ممکن شد؟ علتش این نبود که یک عده آدم عاقل آمدند و حرفهایی زدند که با عقل بقیه خیلی جور درمی‌آمد، برعکس با عقل آن بقیه نه تنها جور در نمی‌آمد، بلکه در مقابلش مقاومت کردند و این دیدگاه را تخطئه و بایکوت کردند. اما روند جامعه علیه آن مقاومت و تخطئه و بایکوت بود. چرا که آن دوره، دوره‌ای بود که یک طبقه‌ای، که اتفاقاً این کمونیسم به او مربوط است، بخاطر تحولات دوره انقلاب ۵۷ وارد صحنه شده بود، داشت شورا تشکیل

بیان به میان آمد، این حزب کمونیست ایران به جنگ حزب دمکرات کردستان رفت. یک جنگ طولانی که صدها نفر در آن کشته شدند. صدها نفری که دیگر امروز نیستند وگرنه اینجا میشستند. الآن وقتی به عکسهای کنگره موسس آن حزب نگاه میکنید، میتوانید ببینید که چه کسانی نیستند. عکس کنفرانس شمال را نگاه کنید، ببینید چه کسانی نیستند. عکسهای کنگره سه کومه‌له، کنگره دو حزب کمونیست ایران را نگاه کنید، ببینید چه کسانی نیستند.

این حزب امروز اینجا است، دفترش را دایر میکند، میزش را وسط خیابان میگذارد و خیلی مؤدب و به قول راه کارگر خیلی فکلی حرفهایش را میزند ولی این فکلی بودن و این احساس ریلکسی سیاسی را که الآن ما داریم، اینکه یک حزب سیاسی هست، دفترش را گذاشته و میگوید عضو شو، حاصل یک پروسه خیلی پیچیده‌ای از جدال اجتماعی و فکری و سیاسی است که در آن واقعا انرژی گذاشته شده، زجر کشیده شده، نبردها شده، شکست‌هایی هم متحمل شده‌ایم. عده زیادی از بین رفتند تا به این پروسه تبدیل شد و عده زیادی مقاومت کردند.

یکی از لحظات دردناک حیات این حزب، جدایی ما از حزب کمونیست ایران است. اگر حزب کمونیست ایران در آن موقع حزبی بود که میتوانست دنیای بهتر را تصویب کند، به جنگ ناسیونالیسم برود، برای دمکراسی غربی ارزشی قائل نشود و به ناسیونالیسم آوانس نهد، اگر این حزب میتوانست همینطور که من و شما به سادگی میگوئیم باید تن فروشی غیرجانی شود و تن فروش باید تحت پوشش جامعه و دولت قرار بگیرد، حرف بزند، ما الآن خیلی قویتر بودیم. ولی آن حزب نمیتوانست اینرا بگوید برای اینکه بخشی از آن طرفدار جلال طالبانی بودند و الآن داریم ببینیم که طرفداران جلال طالبانی هستند. یک بخشی از آن حزب دنبال یک دولت خودمختار کرد بودند، ولی چون مارکسیسم دست بالا داشت با ما آمده بود، بالاخره هر کسی نبرد آخرش را همان موقع که به فکرش میرسد را نمیکند، صبر میکند و نیرویش را جمع میکند. این بخش گاهی فکر میکرد واقعا دارد مُجاب میشود بعد میرفت میدید نه مُجاب نشده است. آمریکا به عراق حمله کرد، قرار شد جلال طالبانی و مسعود بارزانی در کردستان حکومت برقرار کنند، فیل یک عده‌ای یاد هندوستان کرد. متوجه شدیم تیغ مارکسیسم دیگر در این حزب نمیبرد. باید خرجت را از کسانی که مسأله‌شان خودمختاری کرد و دولت کرد در سندانج بود جدا کنی و ما اینکار را کردیم. ولی نگاه کنید چه اتفاقی افتاد. ببینید چقدر این پروسه عمیق بود که سازمانی که مرکز این حزب کمونیست کارگری است، آن سازمانی که در کردستان به اسم کومه‌له تشکیل شد، بیشترین مارکسیستهای این حزب کمونیست کارگری را آن سازمان بیرون داد. ببینید این پروسه، که به نظر من بخاطر شرایط انقلابی بود، چقدر عمیق پیش رفته بود. بیشترین کادرهای این حزب کسانی هستند که قبلا در سازمان کومه‌له کار میکردند. سازمانی که تا مدتی هژمونی عمیق ناسیونالیستی در آن بود، هژمونی مانوئیستی در آن بود، خلق‌گرایی در آن بود و امروز ببینید که صدها کادر درجه یک کمونیست که کمونیست آلمانی وقتی پیش آنها می‌آید میگوید اینها خیلی از ما رادیکالتر هستند، صدها نفر از این کمونیستها را بیرون داده است.

این پروسه اجتماعی است که ما از آن بیرون آمدیم. بخاطر یک قطب‌بندی عظیم اجتماعی در ایران، بخاطر انقلاب و به میدان آمدن همه آدمها و همه عقاید. نمیدانم شما آنروزها را یادتان هست یا نه، در دوره انقلابی همه چیز شتاب میگیرد. یک بحث باید در یک هفته تعیین تکلیف شود. برای مثال همه باید تا سه شنبه آینده تصمیم‌شان را بگیرند که بالاخره بورژوازی ملی داریم یا نه و اگر کسی تصمیم گرفت تا چهارشنبه آینده باید سازمانش را ترک کند و به گروهی که میگوید بورژوازی ملی نداریم و خطش را قبول دارد بپیوندد. در ظرف چند ماه هزاران، دهها هزار، آدم ریختند به میدان و به سرعت راهشان را انتخاب کردند. مگر می‌گذاشتند یک دقیقه فکر کنی؟ باید جواب پیدا میکردی و جوابها به سرعت و با حرارت مورد بحث قرار میگرفت و قضاوت میشد. آدمها بخاطر این قضیه از علانقشان گسستند. کسانی بودند که سالها دوره زندان و مبارزاتشان را با هم گذرانده بودند که بر سر یک سؤال ساده تئوریکی راهشان را از هم جدا کردند و پس از آن، بیست سال راهشان را جدا ادامه دادند. وفاداری‌های قدیمی نماند، یک گروه خارج کشوری (به قول آنموقع) به اسم اتحاد مبارزان کمونیست آمد و الیت سیاسی کمونیسم ایران را برداشت و به جای دیگری برد، بدون اینکه آن طیف عظیم سازمانهای خلقی کاری از دستشان بر بیاید. این واقعیت را که کومه‌له یک موقعی گفت اتحاد مبارزان درست میگوید، دست کم میگیرند. چرا کسی دیگر در چپ از این معجزات نمیکند؟ چرا از این معجزات در آلمان اتفاق نیافتد که یکدفعه یک اتحادیه کارگری بزرگ بگوید من حزب فلان را قبول دارم؟ دوره انقلاب بود و عقاید مهم بودند، حقیقت مورد مطالعه بود، مردم میخواستند بدانند چه چیزی درست است، برای اینکه سرنوشتشان داشت جلوی رویشان تعیین میشد و در ظرف دو سه سال همه تصمیم گرفتند کی هستند و چه هستند و چکار میکنند و نتیجه‌اش را هم دیدیم. حزب ما محصول این پروسه است.

ما تاریخ خیلی پیچیده، پر از گرگ‌ها‌های فکری، سیاسی و پراتیکی را پشت سر گذاشته‌ایم. موقعی که همه را در تهران گرفتند، دیگر احتمال میرفت هر کسی تواب یا نفودی باشد. فکرش را بکنید هر کسی که از شهر به اردوگاه می‌آید و میگوید سلام، شما فکر میکنید ممکن است نفودی باشد و هر نامه‌ای که از شهر می‌آید همینطور. سپاه پاسداران شروع کرد به درست کردن شبکه‌هایی به اسم سازمانهای دیگر که بتواند نفوذ کند و ضربه بزند.

ما این مرحله‌ها را پشت سر گذاشتیم. چیزی به نام سازماندهی منفصل مطرح شد. جدول رمز آمد. آدمهایی که تا دیروز کارشان این نبود شروع کردند به جدول رمزهای پیچیده ابداع کردن که هر یک نفر را به صورت تکی در تهران سازمان بدهند و حتی به نفر دوم معرفی‌اش نکنند و در ظرف یکی دو سال روند نفوذیگری رژیم خنثی شد. این یکی از آن لحظات بود. مبارزات داخل خود کومه‌له از سر عقاید آن سازمان عظیم هم مبارزه خیلی وسیع و بزرگی بود. وقتی من برای شرکت در کنگره سوم کومه‌له رفته بودم کردستان، قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران، قرار بود جلال طالبانی بیاید و در کنگره سخنرانی کند. کنگره در محل زندان کومه‌له برگزار شد و ما هم کنار حوض نشسته بودیم، یکی

یا اینکه این بحث شما غلط است، این بحث شما درست است. نوشته‌ها و جدلهای مفصلی هست بر سر سرنوشت این تشکیلات. حزب کمونیست کارگری با بروشوری در مورد وظایف کمونیستی و اساسنامه تشکیل نشد. ای کاش اینطوری میشد. آنوقت زندگی همه ما چقدر به زندگی آدمیزاد نزدیکتر میشد. هیچکدام مجبور نبودیم این بیست سال را به این شکل پیچیده پشت سر گذاشته باشیم و با این همه زخم و با این همه ناراحتی. اگر در آلمان دنیا آمده بودیم حتما تا به این نتیجه میرسیدیم، حزیش را ثبت میکردیم. سر خیابان دفتر کرایه میکردیم و تابلویمان را میزدیم و میرفتیم توی خیابان عضو میگرفتیم. همان کاری که الان تازه داریم شروع میکنیم را از همان روز اول شروع میکردیم. اگر کسی هم میگفت حرفت غلط است فووش میگفتیم مختاری که عضو حزب ما نشوی. این مبارزات عجیب و غریب را نداشت. ولی این حزب کمونیست کارگری بیست سال طول کشید تا به اینجا رسیده، به خاطر این که نیروهای این خط جدید را در یک جامعه متحول بدست آورده است، بخاطر اینکه خطوط دیگر بر سر این نیرو و بر سر این عقاید با او دعوا دارند. من فکر میکنم زودتر میتوانستیم به اینجا برسیم که حالا با آن کاری ندارم. ولی بالاخره بعد از بیست سال به یک مقطعی رسیده‌ایم. من میخوام مشخصات این مقطع روشن باشد.

اگر این گذشته ما است، آینده‌مان چطور است؟ برای چه این کارها را میکنیم؟ به نظر من کار خیلی شیرینی بود اگر میتوانستیم یک خورده خودمان را گول بزنیم و بگوئیم آن موقعی که ما از انگلستان برگشتیم ایران و اتحاد مبارزان را تشکیل دادیم، ای کاش انگلستان میماندیم. الان یکی از نشریات کلفت و معتبر مارکسیستی جهان را در می‌آوریم که ممکن بود ۱۵۰۰ نسخه آن هم فروش میرفت و برای خودمان مکتبی بودیم، این هم کاری بود. یا میتوانستیم اتحاد مبارزان را کش بدهیم. الان پدیده‌ای بودیم مثل اشرف دهقانی.

علت اینکه ما از این مراحل میگذریم و به چیزهای دیگری تبدیل میشویم برای این است که یک رسالتی و یک هدفی برای خودمان قائل هستیم. این حزب هدفش این نیست که باشد. هدفش این نیست که آن موقعیتی را که بوجود آورده است، ادامه بدهد. این وضعیتی بود که ما در حزب کمونیست ایران به آن دچار شدیم، لاف‌ل من حس کردم که ما به این وضعیت دچار شدیم. آن موقع که میگفتیم خط مرکز، خط کسانی بود که زندگی حزبی‌اش را داشت. پیک میفرستیم، مقر داریم، روزنامه در می‌آید، میفرشویم، پیشمرگه زخمی میشود مداوا میکنیم، کشته میشود تسلیت میگوئیم. کمیته خارج پول جمع میکند و قس علیهذا. بعد ما همه پیر میشویم و از بین میرویم.

هدف هیچیک از ما این نیست. ما میخوایم این حزب سیاسی که داریم به یک ابزاری برای کاری تبدیل شود. چون جمله اولی که از مارکس به یاد داریم این است که: "فلاسفه جهان را تفسیر کردند، هدف اما تغییر آن است." به نظر من میشود عضو کلوبهایی شد چون آدم در آنها احساس احترام میکند، هر وقت هم آدم نخواست بازنشست میشود. میشود جانی رفت برای اینکه آدم هم دوره‌ای‌های خودش را دارد، بینگو یا پاسور بازی میکند یا بالاخره پیک نیک می‌رود. این هم کاری است، میشد کرد. ولی ما که به یک حزب سیاسی می‌آئیم، مخصوصا حزب کمونیست کارگری،

از رفقای گفت پاشو جلال طالبانی آمده، تو نا سلامتی رهبر یک سازمان سیاسی هستی پاشو و سلام کن. وقتی جلال طالبانی آمد انگار در باز شده است و لنین آمده است به کنگره بین الملل سوم! دو ماه بعد از آن وضع به این شکل نماند. چرا آن وضع نماند؟ به نظر من بخاطر عمیق بودن پروسه‌هایی بود که داشت طی میشد. توصیه میکنم رفقا این تاریخ را دنبال کنند. لحظات شیرینی دارد. بحثهای تنوری که آن موقع میشد به نظر من بسیار جالب بود.

ما بعنوان یک جریان مارکسیستی به قول معروف آکادمیک، کسانی که آمده بودند مارکسیسم را آموزش بدهند، مشهور شدیم. بعنوان یک جریانی که از نظر تنوریک روی کلمات دعوا و حساسیت داشت. یک موقعی در اتحاد مبارزان کمونیست از بالا تا پایین جملاتشان عین هم بود و اگر کسی یک جمله اشتباه میگفت به او برخورد میکردند که این فرمولبندی با خط رسمی فرق میکند. همه پلمیکها را حفظ بودند، میتوانستند عین آنرا بنویسند. نوشتن، گفتن، جدل کردن در آن چارچوب فکری یک وظیفه حیاتی بود و به درست، چراکه آن موقع داشتنی خط ایدئولوژیک خود را تثبیت میکردی. آن بحثها را بخوانید، برای اینکه امروز به ما میگویند چرا ایدئولوژی و تنوری در این حزب رقیق شده است؟ حالا میرسم به این که چرا به نظر دیگران تنوری و ایدئولوژی رقیق شده است. چرا ما با همان قنادهایمان در خیابان راه نمیرویم؟ دوره گذشته است! و این حزب از آن موقعیت عبور کرده است.

میخوام بگویم لحظات تنوریک در این تاریخ هست که مباحثاتش به شدت جذاب است. کتابها و نوشته‌هایش موجودند، بحثهایی که ما بر سر جا انداختن یک برنامه کمونیستی کردیم. همینطور مباحث پراتیکی پیچیده‌ای هست. فکر میکنید وقتی بحث سر مبارزه مسلحانه شد، شما چقدر باید نیرو گذاشته باشید تا بتوانید فرهنگ سازمانی را که وقتی ارتش به کردستان حمله کرد و دیگر جانی نمانده بود و قصد داشت بایستد و هست و نیستش را مقابل ارتش جمهوری اسلامی سرمایه‌گذاری کند و نمیخواهد از رودخانه زاب عبور کند و به خاک عراق برود، را زیر و رو کنید؟ یک جدل اساسی این بود که خاک عراق ارث پدر صدام حسین نیست. میرویم آن طرف آب. ما زنده، اینها هم زنده، مبارزه هم ادامه دارد! میگفتند نه، نه! اول باید حزب دمکرات آنطرف آب برود، بعد ما میرویم. حالا حزب دمکرات قبلا رفته بود، چشمه را پیدا کرده بود، چادر هم زده بود و ما این طرف آب نشسته بودیم که حالا چه وقت قرار است "آخرین نبرد آلامو" برایمان اتفاق بیافتد! واقعا چگونه شد که چند صد کادر آن تشکیلات را با آن روحیه که "من تا آخرین قطره مقاومت میکنم"، از آن محیط برداشت و به خارج کشور آورد؟ میدانید بابت این قضیه چقدر متک شنیدیم؟ و به نظر من چقدر اشتباه کردیم که عده بیشتری را و خیلی زودتر و خیلی با سر بر افراشته، خارج نکردیم. تصویری که از مبارزه نظامی بود همان تصویر فدائی بود. منتها خوب مشی چریکی را کنار گذاشته بود.

لحظات هیجان انگیزی هست. من بعضی وقتها میروم نوشته‌ها و مکاتبات آن دوره را میخوانم، چون مقدار زیادی مکاتبات هست که هیچ جا چاپ نشده‌اند و من کوهی از آن را دارم. اینکه رفیق فلانی دست بردار، لطفا رفیق فلانی را بفرستید اینقدر ناز نکنید،

هم بلشویک شد. برای دوره‌هایی همه بلشویک بودند. من خودم در دوره‌ای در انگلستان دانشگاه میرفتم که بیشتر دانشجویان کمونیست بودند و هر استادی میخواست در پاب (pub) دانشگاه تحویلش بگیرند خود را کمونیست و مارکسیست میدانست. چه کسی گفته است همیشه محافظه‌کارها باید بیشتر باشند؟ چه کسی گفته وطن‌پرستی همیشه باید بیشتر باشد؟ دوره‌هایی بوده که کمونیستها بیشتر بوده‌اند. ما نمیخواهیم تصویر عمومی این باشد که باید به اخلاق مردم احترام گذاشت، ما میخواهیم اخلاق مردم بطور عمومی اخلاق سوسیالیستی باشد و میتواند باشد. در نتیجه خیلی چیزها هست که ما میخواهیم عوض کنیم و این حزب کمونیست کارگری ابزار ما برای این کار است. منتها اینها یک مشت نیت نیست که تصمیم میگیریم اینکار را بکنیم. باید نقشه داشت، باید فهمید چه کمبودی داریم، چرا نمیتوانیم تغییر بوجود بیاوریم، چه چیزی مزاحم کار ما است، ضعف ما کجا است؟ و وقتی در آینده به این بحثها دقت میکنید، میفهمید در چه وضعیتی بسر میبریم، ضعف ما کجاست، ناتوانی‌هایمان کجاست. چرا شرایط اجتماعی برای ما نامناسب است، چه چیزی را باید در بیرون خودمان تغییر بدهیم و چه چیزی را باید در درون خودمان عوض کنیم.

بحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" بحثهایی است که در ذهن خیلها در حزب ما کلیشه شده است و مرتب این دو بحث را به طرف هم پرت میکنند. ولی وقتی این دو بحث را دنبال میکنید، اساس آنها این است که ما مدتها است در خانه‌مان داریم شمشیری را تیز میکنیم. الان وقت آن شده با این شمشیر به جنگ برویم وگرنه مسگری باز کرده‌ایم. اگر شما مدام اسلحه‌ات را برق میندازید و هیچوقت قرار نیست با آن به جنگ بروید دیگر شغلان سربازی نیست. ما میخواهیم با این اسلحه‌ای که داریم به جنگ برویم و اگر به جنگ میرویم، جنگ را دیگر در حیاط خلوت خانه خودمان انجام نمیدهیم، جنگ را با یک نیروی عظیم اجتماعی بیرون از خودمان انجام میدهیم در نتیجه باید عظیم باشیم، باید توجه مردم به ما جلب شده باشد. باید مردم بتوانند حرف ما را بعنوان حرف دلشان برگزینند، باید به صفوف ما بیایند. بله اگر بخواهیم کسی که اسطوره بورژوازی ملی و مترقی را حفظ است پیدا کنیم، شش نفر را در این جمع میتوانیم پیدا کنیم. ولی اگر بخواهیم کسان زیادی چوب بردارند، اسلحه بردارند، بروند روی چارپایه حرف بزنند و از برابری آدمها دفاع کنند. باید یک حزب سیاسی درست کنیم که هر کسی که سرش برای برابری آدمها درد میکند بتواند عضو شود و واقعا هم عضو شود. باید یک حزب سیاسی درست کنیم که این آدمها را پیدا کند، وجود خودش را آنها اطلاع بدهد، بتواند به مردم بگوید من هستم!

ما باید یک حزب سیاسی درست کنیم که در مقیاس اجتماعی مطرح باشد، گروه سیاسی رادیکالی که از خودش راضی است و فکر میکند قشنگ حرف میزند داشته‌ایم. نمونه وحدت کمونیستی، کجاست؟ وحدت کمونیستی فکر میکرد در سوسیالیسم خیلی استاد دهر است و بلد است حرف خودش را بنویسد. امروز کجاست؟ گروه سیاسی داشتیم که فکر میکرد از علقه‌های ملت و خلق دفاع میکند و مقاومت میکند، کومه‌له، کجاست؟ مشی چریک فدائی، کجاست؟ اینها پدیده‌های سیاسی سپری شده‌ای

برای این نیست که روتین زندگی‌مان را تعریف کنیم یا اینکه با آنهایی که میخواهیم، حشر و نشر داشته باشیم. این حزب سیاسی را ساختیم برای اینکه یک باری را به یک جای معینی برسانیم. اگر این بار را به مقصد نرسانیم به سر جای اولش برمیگردد. اینطور نیست که ما میتوانیم حزب کمونیست کارگری را در سال شصت و پنج، در سال شصت و هفت، در سال نود و چند نگه داریم و بگوئیم از اینجا به بعد دیگر فقط تکرار دیروز است و تصویرمان این باشد که حزبی هست که دارد کار میکند و همین خوب است. مثل سوسیال دموکراسی اینجا که هست و دارد فعالیت میکند.

مشکل ما این است که ما به خاطر ویژگی ایدئولوژی‌مان، بخاطر ویژگی امر سیاسی‌مان باید باری که داریم را به جایی برسانیم، به نحوی که برگشت ناپذیر باشد و برای اینکار باید این مراحل را تصویر کنیم: الان ما کجای این قضیه هستیم؟

ابزاری میخواهیم بسازیم که واقعیتی را خارج از خودمان تغییر بدهد. کافی نیست که به نظر خودمان زیاد باشیم، کافی نیست که به نظر خودمان منسجم باشیم، کافی نیست که تعهد وفاداری متقابل تا آخر عمر به همدیگر بدهیم و بدانیم همدیگر را داریم. هدف این بود که باعث یک حرکت سیاسی شویم و این حرکت سیاسی دیگر چیزی نیست که ما ابداع کرده باشیم. بیرون ماست. جهان هفت هزار سال تاریخ دارد، هفت هزار سال است که یک عده‌ای به عده دیگری زور میگویند و ما میخواهیم اینطور نباشد. هر کدام از شما را مجزا جانی بگذارند و بگویند افکارت را روی کاغذ بیاور، شروع میکنید یک لیستی از برابری طلبی، آزادیخواهی و انسانیت روی کاغذ می‌آورید.

میگویید: دوست دارم مردم نان داشته باشند که بخورند، دوست دارم کسی به چشاهش نگوید ندارم، دوست دارم همه خوشحال باشند، دوست دارم همه بتوانند ورزش کنند، دوست دارم همه بتوانند در محیط خوبی زندگی کنند، دوست دارم آدمها مساوی باشند، مساوی نه به این معنی همه شبیه هم باشند و عین هم بشوند، دوست دارم امکانات برابری برای همه وجود داشته باشد. دوست ندارم کسی بنا به تعریف بالاتر از دیگری محسوب شود، دوست دارم بشر، بشر باشد و بتواند زندگی‌اش را بکند، زندگی شاد و انسانی. ما به این دلیل آمدیم توی دنیای سیاست که وقوع این اتفاقات را در خارج خودمان لازم میدانستیم. مسأله از این هم کنکرت‌تر است. دوست داریم صحنه سیاست محل تاخت و تاز احزاب بورژوازی نباشد که هر چهار سال یکبار ما را دنبال خودشان میکشند. رأی‌مان را به این یا آن حزب میدهیم چون این حزب میخواهد پناهندگی را شل یا سفت کند یا بیمه بیکاری را شل یا سفت کند. میخواهیم برای یکبار هم که شده یک حزبی بیاید و پرچمش را روی زمین بکوبد که میخواهد دنیا را یک جور دیگری عوض کند. خیلی چیزها هست که میخواهیم عوض شود. مثلا میگویند بیشتر مردم مذهبی هستند، همیشه اینطور نبوده است. یک موافقی هم بوده است که بیشتر مردم سوسیالیست بوده‌اند. در تاریخ اتفاق افتاده که در جاهایی از دنیا بیشتر مردم سوسیالیست بوده‌اند. وقتی انقلاب بلشویکی شد هرکسی که دردی داشت، بلشویک شد. آخوند هم بلشویک شد، ملک الشعرا بهار

هستند، ناتوان از بوجود آوردن تغییری هستند که میخواهند، چرا که نه ابزارش را دارند و نه فهمیده‌اند که داستان چیست؟

رفقا! این حزب کمونیست کارگری بر آن پایه های تاریخی که گفتیم، به جایی رسیده است، که خودمان را از بقیه تفکیک کردیم و امرمان را تعریف کردیم و توانستیم آنها را به کرسی بنشانیم، توانستیم صدای مخالف خودمان را ساکت کنیم و حقانیت خودمان را به عده وسیعی در خود جنبش چپ اثبات کنیم. این حزب به جایی رسیده که میخواهد برود نقشه‌اش را پیاده کند، و این دیگر برمیگردد به بحث قدرت، بحث حضور اجتماعی، بحث نفوذ!

آیا اگر ما وارد این فاز بشویم داریم به آن ریشه‌هایمان پشت میکنیم؟ سوالی است که خیلیها از ما میکنند و کردند. کلی از این بحثهایی که علیه حزب و جامعه مطرح میشود دارد اینرا به ما میگوید. فی‌الواقع دارند پشت این سوال قایم میشوند. ترجیح میدهند من و شما به جای اینکه برویم در میتینگهای دو سه هزار نفره و به مردم بگوئیم بیانید این دوره را عوض کنیم، بگوئیم چه کسی گفته بروید دنبال سوسیال دموکراسی آلمان یا دلتان را به سبزه‌ها خوش کنید، بگوئیم بیانید برویم یک حزب رادیکال و کمونیستی درست کنیم، بگوئیم میشود اوضاع را هر صد سالی یکبار عوض کرد، بشوئیکها یکبار عوض کردند شاید ما هم بتوانیم یکبار اینکار را بکنیم. دوست دارند به جای اینکار برویم توی یک جلسه کوچک با حسن ۱۱۰ و حسین ۹۵ و احمد نبرد و یکی دیگر بحث کنیم. خوب معلوم است اینها این تیپ کار را دوست دارند چون آنجا نه کسی میآید اندازه‌اش بگیرد و بگوید کوچک هستی، نه کسی میآید بگوید چیزی بارت نیست، نه آنجا کسی میآید بگوید بی‌نفوذی. یک عده زیادی مقاومت میکنند برای اینکه فکر میکنند اگر قرار شده رینگ آنجا باشد من بوکسور نیستم. من بلدم با پسر خاله‌ام کشتی بگیرم ولی اگر قرار شود در المپیک شرکت کنم، من اهل آن نیستم. پس مرگ بر المپیک!! به نظر من اینها دارند همین را میگویند.

لااقل این انگ به من نمیچسبد که به تنوری کم بها داده‌ام یا کم مارکسیست بوده‌ام یا کم سعی کرده‌ام از مارکسیسم دفاع کنم، بعنوان یک مارکسیست معتقدم فلسفه وجودی مارکسیست تغییر جهان است و اگر شما میخواهید یک جایی شروع کنید جهان را تغییر دهید میرسید به مقوله جامعه، نیرو و نفوذ. میرسید به توانایی جابجا کردن انسانها، توانایی گذاشتن کاری در دستور انسانها و کاری کردن که انسانها آن دستور را به اجرا در بیاورند. آن برنامه را پیاده کنند، آن راه را دنبال کنند. شما باید نفوذ داشته باشید. حزب سیاسی که نمیتواند یک اقلیت قابل ملاحظه مردم را به اندیشه‌های خودش جلب کند و به صفوف خودش جلب کند و به کاری دعوت کند دیگر حزب سیاسی نیست، گروه فشار است. اشکالی ندارد میشود گروه فشار داشت. میشود راضی بود، میشود یک گروه فشار برای خلع سلاح اتمی درست کنیم، احساس شرف هم بکنیم و بگوئیم من تمام عمرم را صرف خلع سلاح اتمی کردم، هیچ ایرادی ندارد. یا تمام عمرم را وقف دفاع از حقوق کودک کردم، خیلی کار خوبی است، آنها هم باید انجام داد. ولی حزب سیاسی که میخواهد دنیایی را تغییر بدهد، اگر کسی فکر نمیکند این خام خیالی است، اگر فکر میکنند میتوانند روی زندگی میلیونها

نفر اثر بگذارد، آنوقت باید شروع کند به مقوله نیرو و جامعه فکر کردن. و آنجاست که متوجه میشود قدرت سیاسی اختراع ما نیست. قبلا یک عده‌ای آنها داشته‌اند. خوب چطور آنها گرفتند؟ به چه چیزی دست بردند که توانستند آنها بگیرند؟ میبینیم به اندیشه مردم دست بردند، میبینیم در زندگی مردم حاضر بودند، میبینیم توانسته‌اند افکارشان را به یک نیروی مادی در میان خود مردم تبدیل کنند. میبینیم مخالفینشان را درهم شکستند، میبینیم توانسته‌اند تشکل بوجود بیاورند، توانسته‌اند ادامه کاری بوجود بیاورند، برای خودشان امکان‌سازی کنند و میبینیم یک جاهایی به جنگ رفتند و پیروز شدند. واقعا با جنگ پیروز شدند. طرف مقابل را در یک درگیری نظامی شکست دادند. نمونه نیروهای انگلیس که فاشیستها را شکست دادند وگرنه حالا فاشیستها سر کار بودند و لیبرالها یک اقلیت مهجور و فرقه‌ای بودند، الان باید لیبرالها سرشان را میتراشیدند و میگفتند به همه حق رای بدهید و فاشیستها با کت و شلوار و کراوات میگفتند نه! فاشیسم را شکست دادند، برای آن جنگ کردند و کشته دادند.

حزب سیاسی که بخواهد در این مقیاس ظاهر شود به نظرم باید بفهمد که میخواهد در این مقیاس ظاهر شود. و اولین چیزی که به نظر من این مسأله به ما تحمیل میکند این است که خودمان را در نور دیگری نگاه کنیم. دیگر نه من آن دانشجوی سابق هستم که کفش و کلاه برد ایران و نه شما آن پیشمرگه‌ای هستید که آشپزی میداد و جنگ میکرد و نه آن معلمی است که اینکار را میکرد. ما کمونیستهای متشکل این دوره زمانه‌ایم. من فکر نمیکنم هیچکدام از شما، تأکید میکنم هیچکدام از شما، در اینکه روی یک چارپایه بروید و حقیقتی که راجع به جامعه میدانند را به زبانی که مردم میدانند توضیح بدهد کم و کسری داشته باشد. کم هم داشته باشد میروید و نگاه میکنید چه چیزهای دیگری باید اضافه کند. من معتقدم که کسانی که در این دوره زمانه میآیند و عضو یک حزب مارکسیستی میشوند، عضو یک حزب کمونیستی میشوند که هدفش آن چیزهایی است که ما در برنامه‌مان نوشته‌ایم، این آدمها باید قبل از آن به سطح بالایی از شعور رسیده باشند. چون میتوانستند وطن پرست باشند و وضع اقتصادی و معیشتی‌شان از این بهتر باشد، میتوانستند مذهبی باشند و وضعیتشان از این بهتر باشد، میتوانستند اصلا به سیاست کار نداشته باشند و وضعیتشان از این بهتر بود. اگر کسی کار و زندگی‌اش را گذاشته و میگوید من برای این عقاید برابری طلبانه میخواهم تلاش کنم فی‌الحال جزء نخبگان این جامعه است و اگر این نخبگان آنقدر تعدادشان زیاد شده و آنقدر آن پایه و فرمایشیون سیاسی‌شان طی بیست سال گذشته، بیست سالی که داریم اینکار را میکنیم، محکم شده است، میتواند این اعتماد به نفس را به ما بدهد که ما میتوانیم یک حزب بزرگ سیاسی بسازیم و نگذاریم صحنه برای احزاب بورژوازی خالی باشد. چه کسی گفته است اگر فردا ایران شلوغ شود باید حزب کودتاچیه‌ای طرفدار امریکا و پینوشه‌های ایران را داشته باشیم و یک عده لیبرال که همیشه مرغ عزا و عروسی‌اند و همیشه قرار است آخر سر ارتش کودتا کند؟ همیشه قرار است در آخر این پروسه آنها سه تا تبعیدی بدهند و ما بیست و پنج هزار اعدامی؟ چه کسی گفته باید اینطور باشد؟

به نظر من ما میتوانیم این بار که در ایران شلوغ میشود یک حزب

آن احترام نمی‌گذاشتید؟ چرا به این حزب احترام نمی‌گذاشتید، حزبی که ترکیبی به آن خورده و یک تکه‌اش در زمین شما افتاده و شما ذوق زده شده‌اید که به به‌الآن میشود یک حرکتی انجام داد؟ خوب این حزبی که فقط در خارج کشور ده برابر اینها (مستعفیون) آدم جدی سیاسی دارد چرا به احترامش کلاهتان را از سر برنمی‌دارید؟ چرا می‌گویند نمیتواند؟ شما فرصت تاریخی گیر آورده‌اید اما ما با ده برابر این نیرو هیچ نیستیم و نمیتوانیم کاری بکنیم؟

به نظر من اینها را باید سریعاً پشت سر بگذاریم. ما باید به سمتی برویم که هر کمیته کشوری‌مان، هر عضو حزبمان خودش را رهبر یک اتفاق مهم بداند و آنهم اینکه ما می‌خواهیم برویم مردم را بیاوریم. می‌خواهیم مردم را بیاوریم و مردم هم میتوانند بیایند. بگذارید همین جا یک نکته را بگویم. ما نمی‌خواهیم به کسی کلک بزنیم. ما فرقه فلان نیستیم که مثلاً در فرودگاه دایره زنگی می‌زنیم و سرمان را می‌ترشایم که پول جمع کنیم. ما آمده‌ایم حقایق را می‌گوئیم و این حقایق بیخود نیستند. من فکر می‌کنم خاصیت آدمیزاد این است که اگر بیکار نباشد، اگر مورد اهانت نبوده باشد، در آن لحظه‌ای که خودش است بدون فشار، بدون فشار بدهی، بدون فشار معاش، بدون فشار عصبی، بدون تحقیر وقتی به زندگی خودش و دیگران فکر میکند، خوبی آدمها را می‌خواهد. ما به ذات پاک‌ی که میتواند در دل هر انسانی باشد دست می‌بریم و می‌گوئیم با ما بیا. به جای اینکه بر پایه ناسیونالیسم، بر پایه حماقت ملی‌ات با آن جریان دیگر متشکل شوی به شرف انسانی‌ات فکر کن و با ما متشکل بشو. چرا می‌خواهی قومیتت وجه مشخصات باشد؟ بگذار انسانیتت وجه مشخصات باشد. به کسی کلک نمی‌زنیم. ما داریم برنامه‌مان را می‌بریم می‌گوئیم تو می‌گویی نمیشود، من می‌گویم میشود و اگر تو بیانی آسانتر هم میشود. می‌خواهیم طب را و خیلی چیزهای دیگر را مجانی کنیم. می‌خواهیم تفاوت مادی انسانها را از بین ببریم. می‌خواهیم هر کسی هر چه که می‌خواهد باشد، هر چقدر که می‌خواهد کار کند. می‌خواهیم همه انسانها خودشان را با هم برابر بدانند و می‌خواهیم همه خوشحال و خوشبخت باشند. آیا با این مشکلی داری؟ ۹۹ درصد آدمها همین را می‌خواهند مگر اینکه کسی از نظر فکری بیمار باشد. ممکن است واقعا عده‌ای از نظر روانی نمیتوانند خوب باشند، که من شک دارم اینطور باشد، وگرنه هر مادری، هر آدمی، هر پدری، هر کس که در زندگی‌اش ده دقیقه به حق و حقیقت و انصاف فکر کرده فوری درک میکند که اگر این امکان بود که این حزب برنامه‌اش را پیاده میکرد واقعا چه دنیای بهتری بود. ما می‌خواهیم برویم و به انسانیت آدمها، به مساوات‌طلبی‌شان، به شرفشان، به نوع‌دستی‌شان متوسل شویم که بیایند در یک حزب سیاسی رزمنده که بتواند قدرت را از یک عده‌ای بگیرند و یک جامعه دیگری را پیاده کنند و مردم با ما می‌آیند.

کسی به این دلیل با ما نمی‌آید برای اینکه قرار است وزیر شود چون خیلی شک دارد این حزب بتواند به این زودیا کسی را وزیر کند. با این حزب نمی‌آید چون همین الان ممکن است در دولت محلی پستی به او بدهند. با این حزب نمی‌آید چون سریع در بورس قرار می‌گیرد. کسی که با این حزب می‌آید میداند که با یک حزب خلاف جریان می‌آید. ولی میداند عده بیشتری هم میتوانند بیایند. ما نماینده این ترفیخواهی و انسانیت آدمها هستیم و به نظر

سیاسی داشته باشیم که کارگران بگویند این حزب در امیالش از بلشویکها رادیکالتر است. آزادیهایی که می‌خواهد فوریت و وسیعتر از هر کمونیسمی است که قبل از آنها بوده است. می‌گویند نگاه کن شهر را روی سرشان گذاشته‌اند، در ارتش هم نفوذ دارند. نیرویشان بالای کوه متشکل است و اگر حزب فلان رویش را زیاد کند ممکن است اصلاً شهر را به زور بگیرند. چه کسی گفته ما اجازه نداریم؟

رفقا به اینهایی که مبصر حرکات ما هستند گوش ندهید. می‌گویند اجازه ندارید دست به قدرت سیاسی بزنید. باید گفت به شما چه مربوط؟! همین مبصرهای ما تا به حال به سوسیال دمکراتها نگفته‌اند شما اجازه ندارید دست به قدرت ببرید، اینها قبول دارند سوسیال دمکراتها و تونی بلر و مارگارت تاچر در انتخابات با ۱۲٪ از آراء کسانی که در انتخابات شرکت کرده‌اند قدرت را بگیرند و هیچ ایرادی به این ندارند. در مقابل سعی میکنند گروه فشاری باشد روی آنها و گروه فشاری باشد که "ان جی او" درست کند یا آنها را به چپ بچرخاند. ولی من و شما وقتی می‌گوئیم این بخش از جامعه میتواند قدرت را بگیرد و این قانون کار، این قانون خدمات اجتماعی، این ملاکهای فرهنگی را برقرار کند، فوری می‌گویند نه نمیشود. خوب است اگر اینها راست و صریح به ما بگویند نمی‌گذاریم، خوب است اگر بیایند و حرفشان را بزنند، بگویند نمی‌گذاریم، مثل حرفی که آمریکا به ما می‌گوید. اما اینها در دیپلماتی کار میکنند که می‌گویند نمیشود، اجازه نداری! اما سیا می‌گوید نمی‌گذارم، پنتاگون می‌گوید نمی‌گذارم. ما هم می‌گوئیم خوب شما سعی‌تان را بکنید ما هم سعی‌مان را می‌کنیم. نه ویت کنگ با ارتش آمریکا تعارف داشت و نه ارتش آمریکا با ویت کنگ تعارف داشت. جنگشان را میکردند. این وسط یک عده هستند که می‌گویند ما از شما نیستیم، ما هم‌ریشه هستیم، بیشترشان همان پسر خاله‌ای هستند که با هم کشتی می‌گیرند. اینها آمده‌اند و می‌گویند نمیشود، زود است، تو هم است، خود بزرگ بینی است، در تنوری مارکسیسم نیست، مارکس هم اگر الان زنده بود به شما فحش میداد. می‌گویند لنین مخالف کسب قدرت بوده است! می‌خواهم بگویم به حرف اینها نباید گوش کرد. باید به اینها گفت من دارم از لیگ شما، از دسته و باشگاه شما بیرون می‌روم. یک علت اصلی ناراحتی این جماعت، از راه کارگر گرفته تا مستعفیون خودمان، همین است. اینها از اینکه حزب کمونیست کارگری روزنامه عامه فهم داشته باشد و کمونیستهایی که میتوانند تنوری بنویسند میتوانند بروند سر خیابان و طوری حرف بزنند که مردم بفهمند، ناراضی هستند. مثل مسابقه دوچرخه سواری است که یکدفعه یکی از دوچرخه سوارها فرار میکند و با دوچرخه از بقیه جلو می‌زند و میرود. بقیه ناراحت میشوند از اینکه چرا این دارد میرود می‌گویند قاطی ما بمان. می‌گویند این فرهنگ چپ را نگهدارید، می‌گویند از ما نکند، دارند برایت پشت پا می‌گیرند چون میبینند این حرکت ما بستر اصلی چپ را میبرد آنجا و از فردا ایشان کاره‌ای نیست.

رفقا این اتفاق افتاده است. هفتاد و خرده‌ای آدم با هشتاد و پنج خط از ما جدا شده اند... و یدالله خسروشاهی می‌گوید فرصت تاریخی مناسبی فراهم آمده است که من چنین کنم. آیا واقعا فرصت مناسبی است؟ تو منتظر بودی که جعفر رسا از حزب کمونیست کارگری بیرون بیاید؟ تا بحال که این فرصت تاریخی در حزب ما بود، چرا به

بخصوص در مرکز تمدن غربی حضور داشته باشد. تشکیلات خارج کشور ما، تشکیلات تبعیدیها نیست. تشکیلات "فعلا خارج هستیم بعدا میرویم داخل" نیست. ممکن است من به خودم اینطور نگاه کنم، این اشکالی ندارد. ولی تشکیلات خارج کشور ما باید آن نیروی باشد که اگر فردا حزب کمونیست کارگری در تهران قدرت را گرفت جرات نکنند از سازمان ملل قطعنامه برای کویید و بمباران نابود کننده تهران بگذرانند. دنیا را در خانه خودشان روی سرشان خراب کنیم. در این بیست سال کوبا را بیچاره کردند. حزب کمونیست کارگری نباید اجازه بدهد این را تکرار کنند. باید نیروی را در جهان داشته باشد که مردم را بیرون میآورد و امروز جوانه‌های این نیرو را اینجا میبینیم.

رفقا لطفا کسی که در خارج کار میکند نگران داخل نباشد. اگر میخواهد با کمیته داخل کار کند خوب عضو این کمیته شود ولی کسی نگران چیزی نباشد. اگر کسی در خارج کار میکند وظیفه اول او این است که در خارج آن کارهایی که باید انجام شود را به بهترین وجه انجام دهد. خودتان میگویند ۱۱۰ هزار ایرانی اینجا هستند، من به خود آلمانی‌هایی که دلشان با ماست کاری ندارم، این محیط باید محیطی باشد که بنظر بیاید حوزه حزب کمونیست کارگری است. به نحوی که هر دانشجویی میخواهد به آلمان بیاید رژیم مجبور باشد به او بگویند آنجا نیروی جزء این حزب کمونیست کارگری! این وضعیتی بود که کنفدراسیون داشت، میگفتند نیروی خارج نیروی با کنفدراسیون! امروز هم باید به هر کسی که به خارج میآید بگویند آنجا با حزب کمونیست کارگری نیروی! مواظب باش ما جاسوس داریم و میفهمیم! باید وضع اینطور باشد بگویند خارج یعنی حزب کمونیست کارگری. این عملی است و راستش فقط بدست ما عملی است. گروههای دیگر نه قصدش را دارند نه توانش را دارند، نه سیاستش را دارند، نه ایدئولوژی‌اش را دارند، نه شعورش را دارند نه خطش را دارند و نه مردم حاضرند که حوزه نفوذ آنها بشوند. ولی این سازمان برابری طلب، آزادیخواه، انساندوست امکانش را دارد کاری کند که هر کسی در خارج است، یا بخش عظیمی از آنها، بنا به تعریف بگویند من با حزب کمونیست کارگری هستم. منتهی فقط آدمها در خارج نیستند. نهادها، کتابها، مجلات، رادیوها، انتشاراتی‌ها، کانونهای خارج کشور باید در دست ما و جولانگاه ما باشد. کاری که داریم شروع میکنیم. چه آنهایی که موجودند و چه آنهایی که خودمان ایجاد میکنیم. و وقتی دو سال دیگر به اروپا و امریکا نگاه میکنند بگویند از هر طرف میچرخد میخوری به تخت سینه حزب کمونیست کارگری. بگویند این روزنامه را میبینی که یک میلیون تیراژ دارد مال اینهاست، سردبیر آن عضو اینهاست. یا اینکه مثلا این شبکه رادیوها را میبینی؟ مال اینهاست. هر کس از همان آنی که یکی در فرودگاه پیاده میشود تا وقتی به تهران برمیگردد زیر پوشش چتر اینهاست. این عملی است. این وظیفه خارج کشور است. وگرنه کسانی هستند که دارند فکر میکنند در مریوان جوله کنند و کارشان این است. کسانی هستند که به رادیو سراسری برای ایران فکر میکنند و کارشان این است. نتیجه این کار را هم دیدیم. کسانی هستند که دارند به این فکر میکنند که چگونه باید در ایران سازمان مخفی درست کرد و یا رابطه‌مان را چگونه باید با طبقه کارگر تحکیم کرد و نشریه تنوریک را چه باید کرد.

من هزاران نفر میتوانند با ما بیایند. مشکلی اگر هست سر این اتصالی است که ما باید با این هزاران نفر برقرار کنیم. و ما این را یاد نگرفته‌ایم و این بخاطر بخشی از همان تاریخچه‌مان است. بطور واقعی ارث و میراث آن جنبش چپ چریکی هنوز روی ما سنگینی میکند. اگر ما شاخه‌ای از حزب کمونیست فرانسه یا حزب کمونیست ایتالیا بودیم اینها را بلد بودیم و برایمان هیچ مسأله‌ای نبود که چگونه کمیته محلی درست کنیم، چگونه در خانواده‌ها کار کنیم، چگونه در میان جوانها کار کنیم، چگونه در میان زنان کار کنیم، چگونه به طرق مختلف در میان اقشار فرودست کار کنیم. چگونه در سطح قانونی و چگونه در شرایط مخفی کار کنیم. ولی ما از یک مشی آمده‌ایم که هر قدمی که خواستیم به سمت مردم برداریم یک عده مریخی، فرقه‌ای، درحاشیه جامعه ایراد گرفتند و ما هر قدممان را ده دفعه گز کردیم تا قدم بعدی را برداشتیم. وقتی خواستیم از جان آدمها دفاع کنیم گفتند قهرمانی لازم است. وقتی خواستیم از شادابی فعالیت سیاسی صحبت کنیم گفتند لیبرالند، سوسیال دمکرات شده‌اند چون گفته‌ایم باید فعالیت سیاسی برای مردم لذت بخش باشد و آنها راحت باشند. گفتیم کسی را ۱۸ سال به جنگ نبرید، گفتند پاسیو شده‌اند. هر یک قدمی که ما به این سمت آمدیم در نتیجه یک چک و چانه زدن با یک سنت قوی ریاضت‌کشی و فرقه‌ای چپ بوده که ویژه برخی از کشورهاست و کشورهای اسلامی بیشتر! و ما داریم از آن سنت بیرون میآیم، اما به نظر من سرعت بیرون آمدنمان از آن سنت کافی نیست. خیلی سریعتر از اینها ما باید آدمهائی شویم مسلط به کارمان، سخنور، با یک روتین از پیش تعیین شده که میتوانیم برویم سراغ آدمها، آنها رابه خط مشی خود جلب کنیم، اگر نیامدند دوباره و دوباره سراغشان برویم، رابطه‌مان را با آنها نگه داریم، روزنامه بسازیم، رادیو درست کنیم، میتینگهای بزرگ بگذاریم. این باید روش ما باشد. جلسات پچ پچ و کارهای فرقه‌ای برای همان کسانی که این کارها را دوست دارند. ما باید از لاک خودمان بیرون بیاییم. به نظر من آلمان نمونه تشکیلاتی است که این استعداد، که میتواند اینطور باشد، را از خود نشان داده است. تشکیلاتهای دیگر حتی این درجه از پیشرفت را ندارند. به نظر من بحث حزب و جامعه یا حزب و قدرت سیاسی برای ما هنوز بحثی تنوریک است. هنوز خیلی در غبار است و اهمیت عملی آن روشن نیست.

یک نکته دیگر میخواستم حرفم را با آن تمام کنم بحث خارج کشور است.

رفقا یکی از آن دیدگاههایی که باید به جنگش میرفتیم و دگمی که باید میشکستیم تقدس داخل کشور است. ما میخواهیم قدرت را در ایران بگیریم، یادتان باشد، ما میخواهیم قدرت را در ایران بگیریم و فکر میکنیم طبقه کارگر ایران باید حرکت کند و این حزب میتواند در رأس این طبقه کارگر قدرت را بگیرد. ولی این به معنی تقدس داخل نیست. این برای ما معنی ساختن حزبی است که بتواند این نقشه را پیاده کند.

جزء لایتنج‌های حزب کمونیستی دوران ما، آخر قرن بیستم، در عصر ماهواره‌ها، در عصر اینترنت، در عصر دنیایی که یک دهکده جهانی شده این است که همه جا حضور داشته باشد و

کیش شخصیت در حزب لیبر انگلیس وجود ندارد! یا برای مثال میگویند عصر دیکتاتورها تمام شده است. گویا از اینکه عصر دیکتاتورها تمام شده منظورشان ما هستیم. تمام کشورهای جهان از آمریکای لاتین تا آسیای جنوب شرقی دیکتاتوری دست راستی، دست ساز امریکا بودند که در واقع این عصر تمام هم نشده است. اما گویا چون شوروی شکست خورده عصر ما هم شکست خورده است. اینها همه تبلیغات است و وظیفه ما این است این تبلیغات را خیلی سریع کنار بزنیم و کاری که می‌خواهیم را انجام دهیم.

فرصت ما هم تا ابد نیست. سن ما هم دارد بالا میرود. نیرو گرفتن از جوانها به جای خودش، اما هرکدام از ما دوست دارد در دوره حیات خودش کار مثمر ثمری انجام داده باشد.

توصیه من به رفقای که الان عضو حزب کمونیست کارگری میشوند این است که خودشان را با مارکسیسم آشنا کنند. هیچکس موظف نیست کادر این حزب بشود. میتواند عضو حزب باشد و همانقدری کار کند که دوست دارد اما به نظر من ما احتیاج داریم. راستش خیلی وقتها مینشینیم و می‌گوئیم نسل بعد از ما در این حزب چه کسانی هستند؟ من نمیشناسم. ما باید این کار را به چه کسانی تحویل بدهیم؟ و این دست رفقای را میبوسد که ده پانزده سال از ما جوانترند و باید با مارکسیسم آشنا شوند. رفقا خواندن مارکسیسم سخت نیست. نه فقط سخت نیست بلکه فوق‌العاده شیرین است. اگر شما می‌خواهید کتاب بخوانید ایدئولوژی آلمانی را بخوانید، مانیفست کمونیست را بخوانید ببینید به هیجانتان نمی‌آورد! به آن زبانی که بیشتر به آن مسلط هستید، بخوانید. به آلمانی بخوانید. مارکس را بخوانید، تاریخ چپ را بخوانید، تاریخ حزب ما را بخوانید و خودتان را برای وظایفی که بزودی روی دوشتان می‌آید، آماده کنید. برای اینکه ادامه‌کاری حزب در گرو این است که مارکسیستهای جدیدی داشته باشد که صحنه را دست بگیرند و حزب را اداره کنند.

به هر حال من خیلی خوشحال شدم که توانستم در جلسه شما باشم. تشکیلات آلمان الان الگوی ماست. یادم می‌آید یک زمانی همه نگرانی ما از تشکیلات آلمان بود. رفقا سیواش و آذر که دبیر تشکیلات حزب بودند واقعا فداکاری کردند که امروز در این موقعیت هستیم ولی خودتان هم در صحبت‌هایتان گفتید این تازه شروع کار ماست و واقعا باید رفت خانه در آینه نگاه کرد و پرسید آیا واقعا اینکار از ما بر می‌آید؟ خیلی بیشتر از این حرفها از ما بر می‌آید.

موفق باشید

متن پیاده شده این گفتار اولین بار در "منتخب آثار"، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) بچاپ رسیده است.

تشکیلات خارج ما اگر تشکیلات خارج کشور ماست باید تشکیلات خارج کشور یک چنین حزبی باشد و این نقش را برای خود قائل باشد. به نظر من سرتان را بلند بگیرید، خارج کشور هم یک جانی در این دنیا است. آلمان یک جامعه مهم دنیاست، ما که نرفتم اتیوپی فعالیت کنیم. وحدت دو آلمان دنیا را بهم ریخت. آلمان بعد از جنگ سرد یکی از مهمترین کشورهای جهان است. اگر ما در این چهار پنج کشور آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان در محیط سیاسی ایرانیها و در محیط سیاسی خود این کشورها وزنه‌ای باشیم دیگر نمیتوانند ما را تکان دهند.

رفقا اگر تا بحال عبدالله اوچلان را نکشته‌اند بخاطر نفوذش در ترکیه نیست بخاطر نفوذش در آلمان است. می‌خواهم بگویم دنیا بهم وصل شده است. هیچ نیروی در ایران که فقط مال ایران باشد به قدرت نمیرسد. مردم ایران هم گیج نیستند. نگاه میکنند می‌گویند اگر تو خیلی نیروی چرا کسی از تو حرف نمیزند، چرا نیستی؟ فقط سر کوچه ما هستی؟ هیچ نیروی که جنبه بین‌المللی قوی نداشته باشد، حضور جهانی قوی نداشته باشد شانس جلب توجه مردم در ایران را ندارد.

این خلاصه حرفهایم بود. میتوانیم مشخص‌تر راجع به جنبه‌های عملی آن صحبت کنیم اما حرف اساسی من در یک جمله این است: رفقا باید هر کدام از ما حواسمان باشد که این حزب یک منحنی را طی کرده و این منحنی باید تا آخرش طی شود. شاید همه مراحلش برای همه ما به یک اندازه برنامه ریزی شده و مطابق نقشه پیش نرفته است. شاید خیلی از ما خودمان را در شرایطی پیدا کردیم و سعی کردیم عکس‌العمل درست به خرج بدهیم. ولی بطور واقعی رگه‌هایی از یک طرح، یک نقشه در کار ما هست.

ما می‌خواهیم یک حزب مارکسیستی در ایران درست کنیم، یک حزب کارگری کمونیستی در ایران درست کنیم، یک حزب کارگری کمونیستی که وسط عالم سیاست باشد که شانس دست بردن به قدرت سیاسی و تعیین تکلیف از بالا را در جامعه داشته باشد.

وقتی کار ما به مثابه یک حزب به سرانجام رسیده باشد، تا قبل از آن باید در این جهت تلاش کنیم و فکر میکنم هنوز به آنجایی که آن حزب سیاسی باشیم نرسیده‌ایم. اما برگشتن و گذشته را نگاه کردن که از ما میخواهند، به نظر من اشتباه است. برگردیم ببینیم چه شد پارسال اینطوری بود. ما قدم به قدرت گذاشتیم. حزب کمونیست کارگری در دفاع از مارکسیسم خیلی پرونده قویتری دارد تا نشریه نقد که فکر کنم در فرانکفورت در می‌آید. برای اینکه اگر این حزب جانی در دفاع از مارکس چیزی بگوید در تمام کشورهای جهان می‌گوید، به چندین زبان می‌گوید. شما ترجمه ایتالیایی برنامه را دیده‌اید؟ ترجمه ایتالیایی برنامه وجود دارد و عده‌ای در ایتالیا آنرا پخش میکنند. می‌خواهم بگویم قدرت برای ما تعیین کننده است و این علامت فساد نیست. قدرت علامت فساد نیست. این حرفهای پدر بزرگی جبهه ملی‌چی‌ها است که بلد هستند وقتی نوبت کمونیستها میشود آنرا بگویند وگرنه هیچ مشکلی ندارد دکتر شایگان رئیس جمهور شود. مشککش این است که مبادا شما بخوانید نخست وزیر شوید. که مبادا شما بخوانید کشور را بگیرید. آنجا یادش می‌افتد که قدرت فساد می‌آورد، که کمونیستها سنتا دیکتاتورند، که کیش شخصیت وجود دارد، گویا

چرا این اعلامیه "مهم" . به زبان فارسی است؟

نتانیاهو و ابلهانه بودن آنها برای هر انسان برخوردار از عقل سالم کار دشواری است؟ این تحلیل نه با یادآوری خاطرات دور شما از مواضع مسنولانه کمونیسم کارگری و نه با "عقل سلیم" سازگار نیست، دوست "اسبق"!

حتی اگر این تحلیل داهیانه شما را بپذیریم که تصمیم ترامپ مستقیما، سر سوزنی در "مورد ایران نیست"، اما منطقا و با قبول این پیش فرض نادرست، شما باید میفهمیدید که در تقابل با "حریفان" و "گوشمالی آنان"، "ضعیف ترین" نقطه، اولین هدف حمله خواهد بود. قاعدتا میبایست میفهمیدید که نتیجه عملی تحلیل شما، دقیقا دست نشان کردن نقطه ضعفی است که چه بسا، برخلاف دوره های قدرتگیری اسلام سیاسی در ایران، ممکن است با تمایل بخشی از مردم و به میدان رها کردن ارتجاعی ترین سکت های قومی و مذهبی و نیز نیروهای راست افراطی همراه باشد.

من فقط از اینهمه "شجاعت" در نمایش بلاهت سیاسی و فوران بی مسئولیتی محض از جانب کسانی که حالا دیگر در یک دگر دیسی اعجاب آور به یک سکت مهجور و ضد اجتماعی تبدیل شده اند، واقعا در شگفتم. آدم احساس میکند که اینها را هیچوقت ندیده است.

برای خلق های کره شمالی، چین میلیاردها نفوسی و اروپای واحد که خدای نخواستہ ممکن است از کم و کیف اطلاعیه مذکور باخبر شوند، صبر جمیل آرزو دارم.

۱۳ مه ۲۰۱۸

لینک به اطلاعیه مربوطه:

http://www.azadi-b.com/J/2018/05/post_143.html

جریان "خطر رسمی"، اطلاعیه ای در باره خروج یکجانبه آمریکا از "برجام" صادر فرموده است.

تقریبا همه بندهای این اطلاعیه بر این نکته تاکید دارد که اقدام ترامپ، "سر سوزنی" به خطرات ناشی از جمهوری اسلامی "مربوط نیست". به زعم نویسنده اطلاعیه، آمریکا در رقابت با حریفان، کره و چین و روسیه و اروپای واحد، به بهانه برجام، قصد "گوشمالی" آنها را دارد. بسیار خوب! پس چرا نیامدید آن قصد رمز شده و هزار تورا برای کسانی که مساله به آنها مربوط است و به زبان آنها بنویسید؟ تصور میکنم عقل نویسنده به آنجا قد میدهد که تشخیص بدهد که با ابزار ترجمه گوگل بتوان چند پاراگراف را به زبان مردم آن چند قطب یعنی کره ای، چینی، روسی و انگلیسی و آلمانی و فرانسوی در آورد؟

احتمال میدهم که دلیل نویسنده اطلاعیه مذکور و اینکه تصمیم یک جانبه ترامپ، سر سوزنی به جمهوری اسلامی و ایران مربوط نیست، پنهان کردن تصمیمات دیگری برای "گوشمالی حریفان" باشد. مگر قصد بوش برای حمله جنایکارانه به عراق در سال ۲۰۰۳، بر اساس اطلاعات "موثق" در مورد دستیابی رژیم صدام به سلاح کشتار جمعی، اتخاذ شد؟ مگر بازرسان سازمان ملل نگفتند که حتی اطاق خواب صدام را تفتیش و از آن سلاح ها خبری نبود؟ واقعا آیا آن حمله که مردم در ابعاد میلیونی در منطقه آثار مخرب اش را هنوز پس از گذشت ۱۵ سال با جسم و جان حس میکنند، "سر سوزنی" به عراق دارای "سلاح های کشتار جمعی" در انبارهای مخفی، "ربط" داشت؟ مگر آن جنگ با سرازیری هژمونی و سرکردگی آمریکا بر جهان و برای "گوشمالی" رقبا در جهان "چند قطبی" و به منظور جلوگیری از سیر شتاب آن سقوط انجام نشد؟ در این دنیا زندگی نمیکنید؟ هیچ خاطره ای از احساس مسئولیت در قبال مدنیت جامعه ایران، از سنت های سیاسی و حزبی که به جا گذاشتید در ذهنتان باقی نمانده است؟ چرا خاک به چشم مردم می پاشید؟ چرا با لجاجتی باورنکردنی به مردم ایران میگویند آمریکا و اسرائیل و عربستان نمیتوانند با مهندسی دروغ، علیه زندگی و مدنیت شان و تمام دستاوردهانی که در مبارزه علیه جمهوری اسلامی فتح کرده اند، سناریو سیاه خلق کنند؟ بالاخره برای نویسنده اعلامیه، در آن زمانهای ماضی بعید و فراموش شده که روشن بود، بلگراد را با مهندسی دروغ بمباران کردند و گورهای دسته جمعی سازمان دادند؟ معلوم شد که در عراق هم آن روند زیر و رو کردن شیرازه مدنی جامعه با مهندسی دروغ آشکار، در ابعاد به مراتب ویران کننده تری تکرار شد؟

جناب نویسنده اطلاعیه! باید شما را در باره احتمال ایجاد سناریو سیاه در ایران، ارشاد کرد و شما را از صعود به نردبان چنین "معرفت" هائی برحذر داشت؟ آخر افشاء دروغبافیهای امثال